فتوحات فریدونیه

(شرح جنگهای فریدون خان چرکس امیرالامرای شاه عباس اول)

تألیف

محمد طاهر بسطامی



مقدمه و تصحیح

سید سعید میر محمد صادق — محمد نادر نصیری مقدم

FOTUḤĀT-E FEREYDUNIYYEH



Mohammad Tāher Bastāmi

Edited by
S. S. Mir Moḥammad Ṣādeq
M. N. Nasiṛi Moqaddam

نقطه
شابک ۹-۸۲-۵۵۴۸-۹۶۴
ISBN 964-5548-82-9

فتوحات فریدونیه

(شرح جنگهای فریدون خان چرکس امیر الامرای شاه عباس اول)

تألیف

محمد طاهر بسطامی

مقدمه و تصحیح

سید سعید میر محمد صادق

محمد نادر نصیری مقدم

نشر نقطه

فتوحات فریدونیه
شرح جنگهای فریدون خان چرکس
امیرالامرای شاه عباس اول

نویسنده محمدطاهر بسطامی
به تصحیح سید سعید میر محمد صادق
محمد نادر نصیری مقدم

تصویر روی جلد نقاشی در سرسرای چهلستون

حروفچینی فراس صدقی
لیتوگرافی جلد نقره آبی
چاپ متن آسمان
چاپ جلد آیین چاپ
صحافی سلیمانی

نوبت چاپ اول
شمار ۲۰۰۰
بها ۱۵۰۰۰ریال
شابک ۹-۸۲-۵۵۴۸-۹۶۴ ISBN 964-5548-82-9

نشر نقطه، خیابان انقلاب اسلامی، شماره ۱۳۰۴، طبقه ۹، تهران
صندوق پستی ۹۸۳-۱۳۱۸۵، تهران
تلفن و دورنگار: ۶۴۶۰۵۰۴

بسطامی، محمدطاهر بن حسن، قرن ۱۱ق.
فتوحات فریدونیه/تالیف محمدطاهر بسطامی؛ به تصحیح سعید میرمحمدصادق، محمدنادر نصیری مقدم.- تهران: نشر نقطه، ۱۳۸۰.
۲۱۶ص
ISBN 964-5548-82-9 : ۱۵۰۰۰ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. فریدون خان چرکس، -۱۰۳۰ق. جنگها. ۲. ایران -- تاریخ -- صفویان، ۹۰۷ - ۱۱۴۸ق. ۳. عباس صفوی اول، شاه ایران، ۹۷۸ - ۱۰۳۸ق. الف. میرمحمدصادق، سعید، ۱۳۴۸- ، مصحح. ب. نصیری مقدم، محمدنادر، ۱۳۴۵- ، مصحح. ج. عنوان.
۹۵۵/۰۷۱۵ DSR ۱۲۲۴/ف۴ب۵
م۲۵۶۸۵-۷۹ کتابخانه ملی ایران

فهرست

مقدمه مصححان

تاریخ ایران عصر صفوی (۱۱۳۵ - ۹۰۵ هـ. ق) که غالباً دورهٔ اوج قدرت و عظمت آن را عهد شاه عباس اول (۱۰۳۸ - ۹۹۶ هـ. ق) می‌دانند، علیرغم تحقیقات بسیار پژوهشگران داخلی و خارجی در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آن، هنوز نقاط مبهم و تاریک فراوان دارد؛ و شاید بتوان گفت این نقیصه زمانی برطرف خواهد شد که کلیهٔ آثار مربوط به تاریخ این عصر از زوایا و گوشه‌های کتابخانه‌های عمومی و شخصی بدر آمده چاپ و منتشر گردند.

فی الواقع سلسلهٔ صفویه برخلاف سایر سلسله‌های حکومتی در ایران - به استثناء سلسلهٔ قاجار - نه تنها دچار کمبود منابع نیست بلکه از افزونی و گستردگی منابع رنج فراوان می‌برد؛ و شاید این گفتهٔ

«بار تولد» محقق روسی پُر بیراه نباشد که پژوهشگر تاریخ ایران قرون شانزدهم، هفدهم و هیجدهم میلادی «نه از لحاظ قلت، بلکه به سبب فراوانی مطالب و مدارک که در تعداد کثیری از کتابخانه‌ها متفرق می‌باشد و نیازمند تدقیق و مطالعه و پیش از همه چاپ انتقادی است، در زحمت خواهد بود.»[1] بر این اساس به ارائهٔ یکی از نسخه‌های خطی تاریخ ایران عهد شاه عباس اول صفوی مبادرت می‌گردد.

کتاب فتوحات فریدونیه نوشتهٔ محمد طاهر فرزند حسن خادم بسطامی دربارهٔ فتوحات فریدون خان چرکس امیرالامرای استرآباد، مازندران، بسطام، دامغان، گرایلی، کبود جامه و دُرون می‌باشد. مؤلف این اثر بنابر گفتهٔ خویش در دیباچهٔ کتاب، به سال ۱۰۲۲ ه.ق پس از بازگشت از سفر زیارتی مشهد مقدس به موطن خود، بسطام، به حضور فریدون خان می‌رسد و مأمور تألیف این تاریخ می‌گردد.

فریدون خان چرکس از جملهٔ غلامان شاه عباس بوده که در هفت سالگی توسط سارقان چرکسی[2] دزدیده، به جماعت لزگی[3] فروخته

---

۱. پیگولوسکایا و دیگران: تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، ترجمهٔ کریم کشاورز (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶)، ج ۲: ص ۴۹۲.

۲. کسانی راکه شمال ناحیهٔ دربند قرار داشتند «چرکس» می‌خواندند. (مینورسکی، سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمهٔ مسعود رجب نیا. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۸۷).

۳. ساکنان جنوب ناحیه دربند را «لزگی» می‌نامیدند. (همان اثر، ص ۱۸۷).

می‌شود. پس از هفت سال و نیم اسارت و بندگی عاقبت یکی از مأمورین دولتی وی را خریده در سلک غلامان وارد دربار شاه عباس اول می‌سازد.

فریدون خان با انجام خدماتی به منصب «قورچی زره»[1] نایل شده در سال ۱۰۱۴ ه. ق به دنبال فداکاری برای نجات شاه عباس از خطر مرگ که بواسطهٔ حملهٔ یکی از اسرای کُرد مُکری پدید آمده بود، مورد توجه خاص پادشاه صفوی قرار می‌گیرد؛ و هنگامی که ترکمانان ناحیهٔ دشت گرگان و دُرون از ضعف نفس یوسف خان والی منطقه سوء استفاده کرده به تجاوز و تعدی علیه اهالی می‌پردازند، شاه عباس فریدون خان را به منظور سرکوبی ایشان روانه می‌نماید. (۱۰۱۵ ه. ق) فریدون خان در نخستین مصاف خود با ترکمانان، سربلند و موفق از میدان خارج شده قلعهٔ مبارک‌آباد استرآباد را به تصرف خویش در می‌آورد؛ و از این زمان شاه عباس وی را به منصب امیر الامرایی منطقه مفتخر می‌سازد.

فریدون خان بنابر آنچه که در عالم آرای عباسی آمده تا سال ۱۰۳۰ ه.

---

۱. معادل ترکی این اصطلاح «کیبیم قورچیسی» است و احتمالاً قورچی زره عهده‌دار حفظ و ارائهٔ بموقع زرهٔ شاهی بوده است؛ وی همچنین به همراه سایر قورچیان در محافل سلطنتی و مواقع بار عام در نزدیکی شاه قرار داشت. (مینورسکی، همان اثر، ص ۸۷ - ۸۶).

ق سمت امیرالامرایی را به عهده داشته است[1]. بنابر گفتهٔ اسکندر بیگ منشی، در ۱۰۲۰ هـ. ق زمانی که ولی محمد خان ازبک به دربار ایران دعوت شده بود، فریدون خان:

«از استرآباد به بسطام آمده تا چشمهٔ الهاک که هشت فرسخ است استقبال کرده، تحف و هدایا گذرانیده، خدمات شایسته به تقدیم رسانیده است.»[2]

سال بعد یعنی در ۱۰۲۱ هـ. ق شاه عباس نیز پس از مسافرت به مشهد در راه بازگشت، به استرآباد آمده مورد پذیرایی فریدون خان واقع می‌شود. چنانکه اسکندربیگ گوید:

«القصه آن حضرت تا نُه روز در مشهد مقدس به دعا و زیارت و خدمات روضهٔ مطهر پرداخته ... در حین مراجعت ... از راه دشت سیرکنان و شکار افکنان به دارالمؤمنین استرآباد رسیدند. چند روز به داد دهی و انجاح مقاصد ارباب حاجات آن ملک توجه فرموده فریدون خان حاکم آنجا کما ینبغی به لوازم ضیافت و خدمت پرداخت.»[3]

اسکندربیگ منشی ذیل وقایع سال ۱۰۳۰ هـ. ق خبر درگذشت و اقدامات فریدون خان در زمان حیات را اینگونه بیان می‌کند:

۱. اسکندر بیگ منشی: تاریخ عالم آرای عباسی، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۴، ص ۶۸۰.
۲. همان اثر، ص ۵۹۱. ۳. همان اثر، ص ۶۰۵.

«فریدون خان حاکم استرآباد در ییلاق ساور بیمار شده به شهر آوردند. روز به روز مرض اشتداد پذیرفته معالجات اطباء مفید نیفتاد. والی طبیعتش دست از حکومت ملک بدن کوتاه کرده میل سر منزل بقا نمود. نعش او را به مشهد مقدس رضوی نقل کردند. وی از قبیلهٔ چرکس و از زمرهٔ عبید نواب همایون اعلی بود و آن حضرت، جوهر رشد و دانایی از ناصیهٔ احوالش مشاهده فرموده در مقام تربیتش در آمدند و همواره مورد توجهات شاهانه بود تا آنکه به حکومت دارالمؤمنین استرآباد سربلندی یافت. هیجده سال به دارایی آن ولایت اشتغال داشت[1]. با خلق آن دیار سلوک پسندیده نموده بین الجمهور به سلامت نفس مشهور و به صنف عدالت و نیکنامی موصوف بود. او را در مدت دارایی با طوایف اشرار و متمردین ایل صاین خان مشهور به ترکمان که همیشه در حدود استرآباد طغیان ورزیده شور افزایی می‌نمودند، محاربات قوی و نبردهای عظیم روی داده به نیروی اقبال همایون و شجاعت و دلیری همیشه فیروزی یافت چنانچه از آن طبقهٔ متمرد خصوصاً گوکلن و اوخلو که در تمرد و طغیان از سایر آن قوم در پیش و به کثرت و

۱. فریدون خان از سال ۱۰۱۵ هـ.ق امیر الامرای استرآباد شده است. بنابر این نظر اسکندربیگ در مورد ایام حکمرانی فریدون خان اشتباه می‌باشد.

وفور بیش بودند، صاحب وجودی نگذاشت.»[1]

کتاب فتوحات فریدونیه در واقع تاریخ همان لشکرکشیها، جنگ آوریها و گزارش تدابیر و سیاستهایی است که فریدون خان در ایجاد اختلاف و نفاق بین سران گوکلانها بکار بسته است؛ و مؤلف این اثر یعنی محمد طاهر بسطامی وقایع مذکور را طی یک مقدمه، بیست فتح و خاتمه بیان کرده است. محمد طاهر در ذکر این وقایع، آنچه که به سرگذشت فریدون خان مربوط می‌شود ـ نظیر اسیر شدن به دست سارقین، فرار، فروخته شدن و ورود به دربار را ـ از تقریرات شخصی فریدون خان استفاده کرده است؛ و آنچه که به فتوحات و لشکرکشیها باز می‌گردد از نقل قولهای شمسا قاسم بیگ لشکر نویس بهره جسته است.

مؤلف در جای جای کتاب اشعاری را از شعرای بزرگ با ذکر مأخذ و از سروده‌های خویش با ذکر عبارت «لراقمه» یا «لمورخه» آورده است که تقریباً بالغ بر ۳۴۴ بیت می‌شود؛ و جالب آنکه نام این وقایع نگار شاعر در تذکرهٔ نصرآبادی که معاصر و قریب العهد با وی بوده ذکر نگردیده است؛ و اینکه با ارائهٔ کتاب حاضر علاوه بر آنکه یک منبع

۱. اسکندر بیگ منشی، همان اثر، ص ۶۸۱ - ۶۸۰.

مهم تاریخ ایران عصر صفوی معرفی می‌شود، به وجود و اثر شاعری از عهد صفوی نیز پی می‌بریم.

اهمیت دیگر کتاب فتوحات فریدونیه ارائهٔ مطالبی در خصوص اوضاع نواحی شمال شرقی ایران عهد شاه عباس اول می‌باشد که تاکنون در کتاب دیگری بدین شرح و تفصیل نیامده است. در این متن تاریخی همچنین به نام قبایل و طوایفی از تراکمه و ساکنان دشت قبچاق اشاره شده که شاید بتوان گفت امروزه اثری از آنها بر جای نمی‌باشد.

یگانه نسخهٔ نفیس کتاب فتوحات فریدونیه به شمارهٔ ۳۳۱۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. استاد محمد تقی دانش‌پژوه در جلد یازدهم فهرست نسخه‌های خطی این کتابخانه در خصوص مشخصات ظاهری کتاب فتوحات فریدونیه چنین نوشته‌اند:

«نستعلیق مؤلف، عنوان و نشان شنگرف؛ نسخهٔ بسیار پاکیزه ایست و گویا یک صفحه‌ای بیشتر افتادگی نداشته باشد. ۱۱ س ۷ × ۱۵، ۸۶ گ ۱۲ × ۲۳. کاغذ سپاهانی، جلد تیماج مشکی ضربی مقوایی.»[1]

در تصحیح کتاب حاضر برخی اعلام در پاورقی‌ها توضیح داده

۱. محمد تقی دانش‌پژوه: فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۰)، ص ۲۲۹۹ - ۲۲۹۷.

شده است همچنین مؤلف برخی افتادگی‌ها را در حاشیه ذکر نموده که در تصحیح کتاب در متن افزوده شده است و برخی لغات متن تصحیح و در پاورقی موارد اصلاحی ذکر شده است.

در خاتمه امیدواریم ارائه کتاب فتوحات فریدونیه مورد قبول صاحب نظران و پژوهشگران عرصهٔ تاریخ ایران عصر صفوی قرار گیرد.

سید سعید میر محمد صادق

محمد نادر نصیری مقدم

[دیباچه]

[بسم الله الرّحمن الرّحیم]

مالک الملکی که رفعت سراپردهٔ عظمتش برتر از ساحت کون و مکان است و بسطت بساط بسیط مملکتش بیرون از فضای زمین و زمان. مصوری که به کلک تصویر، شکل[۱] دلپذیر افراد بشر را بر وجه احسن چهره‌گشایی نمود که ﴿لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم﴾[۲] و در کمال حسن تقویم وجودت ترکیب انسان، آیت مبین و علامت مستبین نصب فرمود که ﴿و صورکم فاحسن صورکم﴾[۳] لمورخه:

۱. اصل: سکل. ۲. تین / ۴.
۳. مؤمن / ۶۴.

نقش بند کن فکان چهره بخشای من عرف
سرور ملک بقا و پادشاه لا یزال
آن که چون امرش شود نافذ، نباشد سودمند
پادشاهان را بزرگی، منعمان را ملک و مال

پادشاهی که آیهٔ کریمهٔ ﴿قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء﴾[1] نشان بقا و بیان مملکت‌داری اوست. (۱آ) حکیمی که تأثیر آیات بلاغت سماتش در طبع مرضات انسان خوشتر از آب حیوان است؛ که ﴿و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین﴾[2] عزیزی که طوایف انسان را به تکریم آیت ﴿و لقد کرمنا بنی آدم﴾[3] سرافتخار به ملاء اعلی رسانید. لمورخه:

کریمی که چون خوان احسان نهاد
درون سمک رزق یونس بداد
همه پادشاهان جَم احتشام
زخاک درش یافتند احترام

۱. آل عمران / ۲۶. ۲. اسراء / ۸۲.
۳. اسراء / ۷۰.

کسی را که لطف عمیمش بخواند
به اعزاز بر تخت شاهی نشاند
فلک را به قدرت چنین بر فراشت
درو ماه و خورشید مرکوز داشت
زکشت عطایش زمین دانه ایست
زملک جلالش فلک خانه ایست
نباشد اگر لطف پروردگار
عزیزان عالم ذلیلند و خوار[1]

و تحیّات بی‌غایات و صلوات عدیم النهایات بر روح پر فتوح (۱ب) پیغمبری که نامهٔ نبوتش موشّح به کلام معجز بیان ﴿و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین﴾[2] و مختوم به خاتم کلمهٔ طیبهٔ ﴿لا نبی بعدی﴾[3] است. شفیعی که بر ایوان قدرش آیهٔ کریمهٔ ﴿و لسوف یعطیک ربک فترضی﴾[4] کمترین کتابه ایست. مقدمی که به موجب

۱. اصل: خار. ۲. انبیاء / ۱۰۷.
۳. اشاره به حدیث «انت منی بمنزلة هارون ...» (الغدیر؛ عبدالحسین الامینی، ج ۳ ص ۱۲۵-۱۱۲).
۴. اشاره به حدیث «انت منی بمنزلة هارون ...» (الغدیر؛ عبدالحسین الامینی، ج ۳ ص ۱۲۵

کلام گرام «کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطّین»[1] گوهر ذات با برکاتش غائیی آفرینش مخلوقاتست. پادشاه تخت بخت ﴿ان کنتم تحبون الله فاتبعونی﴾[2] سلطان سریر ﴿رضیت لکم الاسلام دینا﴾[3] یعنی سرور انبیاء سید عالم و سند اصفیاء صدر صفهٔ امکان محترم لامکان، محمد المصطفی ﷺ. بیت لمورخه:

محمد عربی آن که از رسالت او
ظلام شرک به یکبار از جهان برخاست[4]

جهان پناهی کز عزتش به حجلهٔ قدس (۲آ)
به گاه گفت و شنود پرده از میان برخاست

سپهر قدر رسولی که رب نوع بشر
برای گلشن میلادش از جنان برخاست

به گاه جلوهٔ نامش به عالم ملکوت
نوای صل علیه زقدسیان برخاست

→

-۱۱۲).

۱. حدیث (المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی: ونسنگ، ج ۴ ص ۷۳).
۲. آل عمران / ۳۱. ۳. مائده / ۳.
۴. اصل: برخواست.

بلند مرتبه شاهی که جبرئیل امین
پی نظام امورش چو چاکران برخاست

سواد کشور عصیان به نور غفران سوخت
شفاعتش چو به تکریم عاصیان برخاست

و تحف درود نامعدود و سلام بی‌انجام بر آن شهسوار میدان ولایت و قافله سار وادی طریقت و شریعت که مثال ولایتش به طغرای ﴿انما ولیکم الله﴾[1] موشّح است. بلندمرتبه امیری که پایهٔ سریر خلافتش مزین است به رقم «من کنت مولاه فعلی مولاه»[2] شهسواری که در میدان مجاهدت گوی شجاعت و فتوت از کاینات در ربود که «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار»[3] (۲ب) خطیب منبر سلونی[4]، وارث مرتبهٔ هارونی[5]، سفینهٔ محیط حقیقت، گل بوستان

۱. مائده / ۵۵.
۲. حدیث (احادیث مثنوی: بدیع الزمان فروزانفر، ص ۲۲۴).
۳. اشاره به سخن پیغمبر اکرم ﷺ در غزوهٔ احد در خصوص علی علیه‌السلام می‌باشد. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل کلمهٔ ذوالفقار).
۴. اشاره به «سلونی قبل ان تفقدونی» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸۹).
۵. اشاره به حدیث «انت منی بمنزلة هارون من موسی» (الغدیر: عبدالحسین احمد الامینی، ج ۳ ص ۱۲۵-۱۱۲).

ابو طالب، مظهر عجایب و غرایب، مطلوب کل طالب، اسد الله الغالب. لمورخه:

امام ناس و امیر ولایت خلقت
جهان دانش و بر اصل و فرع جمله علیم
وصی مخبر صادق، علی عالی قدر
شفیع روز قیامت، شه عدیل عدیم
شهی که آمده از غایت بلندی و شأن
هبوط پایهٔ جاهش فراز عرش عظیم
اگر به لفظ سترون اشاره انگیزد
زمان حادثه زا و سپهر دون از بیم
چنان بنات نبات از زمین برون ریزند
که امهات نمو جملگی شوند عقیم
چه نسبت است شکوه ترا به جاه حسود
محیط را نبود نسبتی به ثقبهٔ میم
اگر به نقطه[ای] از شب زرایت افزایند
به قدر نقطه[ای] ای محور سپهر کریم (۱۳آ)
چنان سیاهی شبها به دل شود بیضاء
که عرشیانش خوانند آفتاب عظیم

و بر آل اخیار و عترت اطهار آن حضرت که قدوهٔ سالکان و ائمهٔ طوایفه انامند.

اما بعد راقم این صحیفهٔ نامی محمد طاهر ابن الحسن الخادم البسطامی چون در شهر شوال سنهٔ الف و اثنی و عشرین من الهجرة النبویه[1] از طوف حرم محترم سلطان هر دو سرا، قبول قبلهٔ دعا، مرکز محیط نص صریح «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح»[2] مشار به اشارهٔ حدیث صحیح «ستد فن بضعة منی بارض خراسان»[3] امام الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة و الثنا مراجعت نمود، به شرف ملازمت نواب مستطاب فلک جناب، نوباوهٔ ریاض عدالت گستری، (۳ب) پرتو شمع محفل رعیت پروری، نسیم صبح عنایت و اعطاف، شمیم گلشن هدایت و انصاف، قطب فلک ابهت و اجلال، مرکز محیط سطوت و اقبال، ملاذ صنادید الزّمان، مرجع امراء العهد و الاوان، موکّدِ معاقِد امارت و بختیاری، مشیّد مراسم عدالت و کامکاری، عالی نصفت فریدون حشمت مملکت مدار گردون وقار. بیت لمورخه:

---

۱. ۱۰۲۲ هـ. ق.

۲. حدیث (احادیث مثنوی: بدیع الزمان فروزانفر، ص ۱۱۱).

۳. حدیث (بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۸۴).

آن فلک رتبه کریمی که جهان تا به جهان
رفته آوازهٔ عدل و کرم و احسانش
کار فرمای قضا معرکه آرای قدر
هر دو حیران شده در معرکهٔ میدانش

یعنی نور حدقهٔ جاه و جلال، نور حدیقهٔ دولت و اقبال، ثمرهٔ شجرهٔ بوستان فتوت، نهال باغ مروت المؤید بتأیید اللّه المستعان، نظاماً للایالة و الشجاعة (۴آ) و العدالة و الکرامة و العزّ و الاقبال فریدون خان امیر الامراء استرآباد و مازندران و بسطام و دامغان و گرایلی و کبود جامه و دُرون[۱] ابده الله تعالی الی قیام الساعة و ساعة القیام رسید؛ از آنجا که طبع صافی و ادراک وافی آن حضرت بود، یافت که کمینه فی الجمله راه به انجمن چمن سخن بلغا می‌تواند برد

۱. ناحیه ایست بین عشق آباد و قزل اروت که پس از مرگ شاه اسماعیل ایرانیها آن را تخلیه و حکام خوارزم اشغال کردند. بعدها بار دیگر ایرانیان تسلط خود را بر این ناحیه مستقر ساختند ولی در ۱۰۰۲ هـ. ق ازبکان بخارا آن را اشغال کردند تا ۱۰۰۷ هـ. ق که شاه عباس مجدداً آن را فتح کرد و دامنهٔ فتوحات خویش را تا مرغاب توسعه بخشید. در ۱۰۲۳ هـ. ق سفیر روس در عزیمت از خوارزم به سوی ایران، درون را اولین نقطهٔ مرزی قلمرو شاه نام می‌برد. پس از شاه عباس جز در زمان سلطنت نادرشاه دیگر ایرانیان نتوانستند این ناحیه را در دست نگاهدارند. (مینورسکی، همان کتاب، ص ۱۹۷).

و از ریاض کلام فصحا بهره[ای] دارد. بدین جهت اشارهٔ عالی به تجمیع و ترقیم فتوحاتی که در ایام ایالت استراباد به امداد ملک منان و به زور بازوی اقبال بی‌زوال پادشاه زمین و زمان روی نموده بود، صادر شود. اگر چه این کمینهٔ بی‌بضاعت استحقاق این خدمت نداشت و رایت فصاحت در میدان بلاغت به سبب الم بی‌شمار (۴ب) و محنت روزگار نمی‌توانست برافراشت، اما چون امتثال فرمان عظیم‌الشّأن آن حضرت از لوازم بود، به ترتیب و تکمیل این نسخهٔ مجمل که به «فتوحات فریدونیه» موسوم است، اشتغال نمود و به ترصیع اشعار مناسب از واردات خود و غیره مزین ساخت.

هرچند که این ذرهٔ بی‌مقدار براحوال این مقال چنان که باید خبری نداشت، اما حضرت عالی نصفت معالی منزلت، شمیم گلشن دانش، نور دیدهٔ اهل بینش، زنگ زدای مرآت عدل از ظلم و سیاهی، گوهر ژرف بینش و آگاهی، خلاصهٔ اکابر و اماجد، مقرب الحضرة السلطانی شمسا قاسم بیگ لشکر نویس که همواره در رکاب ظفر انتساب آن حضرت بود، سر رشتهٔ سخن را مضبوط داشت و نواب نامدار مملکت مدار گردون وقار نیز خود به نفس نفیس، لیالی (۵آ) و نهار چون سحاب نیسان، لآلی بیان در صدف سمع بنده و سامعان می‌ریخت. بندهٔ کمترین نیز مجملی که جواهر الفاظش به صدق

آراسته از شایبهٔ کذب مبراست و سواد نقاطش همچو لوء لوء و مرجان از اطراف کلماتش درخشان و هویداست، ذکر نمود تا از استماع آن، چراغ انتعاش در حجله گاه سینهٔ اکابر و اوباش افروخته شود. هر چند که مورخین فصاحت بیان، شاهد احوال سلاطین نامدار را به حلیهٔ توشیح و ترقیم نیاراستند مگر در ضمن احوال جهانبانی وکشورستانی ملوک کامکار، اما از آنجا که علوّ شأن و مرتبهٔ غلامان نواب اقدس اشرف ارفع همایون اعلی است و در شوکت و کشورستانی و عدل (۵ب) و جهانبانی کم از ملوک سلف نیستند، بناءً علیه مبدع این معنی شد.

امید که اهل بینش و انصاف را اگر سهوی یا خطایی که «ان السهو کا الطبیعة الثانیة للانسان»[۱] به نظر شریف در آید و موافق طبع لطیف نباشد و به مضمون آیهٔ کریمهٔ ﴿ان نسینا او اخطانا﴾[۲] حرفی از قلم ریخته باشد، چنانچه شیوهٔ سخن دانان است، به قلم کرم به حلیهٔ اصلاح در آورده دامن عفو بر آن پوشند. امید به عنایت بی‌نهایت رّبانی و الطاف بی‌غایت سبحانی واثق است که در اتمام این رساله توفیق ارزانی دارد «و بالله التوفیق و هو المستعان» و این رساله مشتمل است بر مقدمه و بیست فتح و خاتمه.

---

۱. تمثل.　　۲. بقره / ۲۸۶.

مقدمه:

ذکر مجملی از مبدأ احوال خان عالی‌شأن معدن عدل و احسان

چون مصوّر قضا به کلک تقدیر، تصویر سعادت اسلام و رفاهیت (۶آ) حال عجزه و ایتام را بر ناصیهٔ اقبال بی‌زوال آن گوهر بحر سخاوت و شجاعت رقم زده بود، بدان سبب شحنهٔ ایام وسیله‌ها برانگیخت تا سرانجام به حصول مطلب و مرام پیوندد. از [آ]نجاست که آن گل گلشن دولت و نهال حدیقهٔ سماحت و فتوت را سارقان ریاض چرکس آستان در سن هفت سالگی دزدیده به جماعت لزگی ابتیاع نمودند و آن حضرت صیت خسروی و کشورستانی و عدل و جهانبانی پادشاه طوایف انام، حافظ بلاد اسلام، قامع بنیان جور و

اعناف، باسط بساط عدل و انصاف، رافع رسوم زور و عدوان، دافع اصحاب بغی و طغیان، ماحی آثار ظلم و بدعت، حامی اصحاب دین و ملت (۶ب) مشتری سعادت جمشید رتبت، بانی اساس امن و امان، کاسر اعناق گردنکشان، خورشید احتجاب کیوان سریر عطارد رأی قمر مسیر، منبع الجود و الکرم و الاحسان، مرجع خواقین العهد و الزمان. بیت:

به برج اقبال و خورشید بخت   برازنده تاج و طرازنده تخت

الموفق بالتوفیقات السبحانیه، المؤید بالتأییدات الرحمانیة، ملاذ اعاظم الخواقین فی الآفاق، وارث مسند السلطنة بالارث[1] و الاستحقاق، برهان ملوک الامم، عامر المعمور بالعدل و الکرم، خلاصهٔ اولاد سید المرسلین، نقاوهٔ احفاد الائمة المعصومین. بیت لمورخه:

آن که لطفش چو شود شامل حال مگسی
از کرامت گذراند سرش از عرش عظیم

۱. اصل: با الارث.

و آن که از مهر به کوه از[1] نظری اندازد
با همه سنگدلی کوه شود (۷آ) جمله رمیم

الشاهنشاه الاعدل الاعظم و الخاقان المکرم المعظم، سلطان سلاطین العرب و العجم، معزّ الدنیا والدین، قهرمان الماء و الطین، ابو المظفر شاه عباس بن حیدر الحسینی الصفوی بهادرخان متعه الله تعالی بالعیش الرّغید و قرن ایامه بالخلود و التأیید، مفیّضاً علی کافة البرایا بره و احسانه، مخلّداً الی یوم الدین ملکه و سلطانه، استماع فرمودند، به ذوق آنکه شاید به شرف بندگی در سلک غلامان انتظام یابد ازیشان فرار نموده متوجه ایران شد. آن جماعت بی‌سعادت تعاقب نموده یوسف‌وار گلشن عذارش را به آفت سیلی، پژمرده و نیلی ساختند. بیت لمورخه:

به سیلی رخ نازکش رنجه شد
چو خاتم گرفتار سر پنجه شد (۷ب)

عاقبت آن گل بوستان لطافت و نظافت را به خاری تمام برگردانیده

۱. اصل: از.

مقید ساختند و این مقدمه تا هفت سال و نیم امتداد یافت.

از آنجاکه پاکی طینت و صافی طویت و اعتقاد آن حضرت بود، در خواب دید که مار سیاهی قریب به ده دوازده مرتبه برکمرش پیچیده، بدان سبب توهم عظیم برو مستولی شد. ناگاه حضرت رسالت پناه محمدی ﷺ برو ظاهر شد و بر زبان معجز بیان مبارک راند که ترا ازین بلا نجات دادم و آن مار مرتبه مرتبه ازکمر نواب واشده به یکبار بر زمین افتاد.

و همچنین مرتبهٔ دیگر در خواب دید که شخصی نورانی با محاسن سفید نزد او آمد و اشاره به جانب مشرق (۸آ) که مملکت همایون ارفع اعلی است کرد و فرمود که: «خلاصی تو از آن جانب خواهد بود.» قضا را آن شخصی که از درگاه عرش اشتباه به بیع و شرای آن دُرّ ثمین آمده بود به عینه همان شخص بود؛ و دیگر رؤیاکه مشعر بر علوّ مرتبه و رفعت شأن است و ذکر آن باعث اطناب و تطویل می‌شود دید.

بر رأی خورشید انجلای ارباب بصیرت روشن و هویداست که این قضایا مماثلت و مشابهت به قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام دارد. ملخّص کلام آنکه چون گوهر ذات پاک خجسته صفات نواب نامدار را در صدف بیع و شری در آورد، آن غدّاران سفارش

نمودند که البته او را همچنین مقیّد تا درگاه عرش اشتباه رسان و الاّ فرار (۸ب) خواهد نمود. آن ساده لوح قبول این معنی نموده همچنان مقید تا به سریر مؤید قرین رسانید. مجملاً چون غواص قضا آن گوهر بی‌بها را به بساط گوهر شناس برد، نواب اشرف اقدس اعلی او را زیب افسر دولت یافته به معارج حشمت رسانید. لمورخه:

چه شد گر بیفتاد گوهر به راه
که آخر شود زینت تاج شاه
به تاریکی ار خور شود شب نهان
چو شد روز ازو گشت روشن جهان

و همواره منظور نظر کیمیا اثر عاطفت گردانیده به خلع فاخره ممتاز و سرافراز می‌ساخت و تشریف منصب ارزانی فرموده قورچی زره‌گی تا آن که در سنهٔ الف و خمسه عشر[1] شبی یکی از صنادید کُرد که گوی شجاعت (۹آ) و مردانگی از اهل روزگار برده بود، به نظر کیمیا اثر اشرف ارفع اعلی که هزار جان گرامی فدای نامش باد در آوردند و اشارهٔ عالی به خدمتکاری آن بی‌دین شرف صدور یافت. چون

۱. ۱۰۱۵ هـ. ق.

دانست که اسیر شحنهٔ حجیم خواهد شد، خنجری کشیده العیاذ بالله متوجه بندگان نواب همایون اعلی شد و آن قضیه را مفصلا اوستادان و مورخین فصاحت بیان درکتب تواریخ ذکرکرده خواهند بود[1].

و نواب همایون ارفع اشرف أعلی از [آ]نجاکه لطف نامتناهی آلهی و صولت اقبال پادشاهی بود، دست آن بدکیش را از هواگرفته به زور بازوی حیدری خنجر را ازکف آن مردود بیرون آورد. اول از امراء عالی مقدار و غلامان ذوی الاعتبار (۹ب) کسی که خود را بدو رسانید، خان فریدون نشان بود. بیت لمورخه:

قضا را زُکردان یکی اهرمن
که بودی به مردی چو روئینه تن
زدی بر زمین پشت اسفندیار
برآوردی از جان برزو دمار
قوی هیکلی همچو سام دلیر
به میدان مردی چو درنده شیر

۱. ملا جلال‌الدین منجم شرح این واقعه را درکتاب خویش به تفصیل آورده است. (ملا جلال‌الدین محمد منجم یزدی: تاریخ عباسی یا روزنامهٔ ملا جلال، به کوشش سیف الله وحید نیا. تهران، وحید، ۱۳۶۶، ص ۲۹۴).

هراسان ز وی رستم شیردل
زدستان او دیو گشتی خجل
زدی تیغ اگر بر سرکوه قاف
دریدی کُه قاف را تا به ناف
درخت چهل ساله را بی‌سخن
گرفتی به چنگال و کندی زبن
چو دیوان کتور[1] ستمکاره[ای]
به روز وغا آدمی خواره[ای]
بیاورد او را یکی شیرمرد
یکی مرد میدان روز نبرد
چو شاه جهان را نظر اوفتاد
بدان یال وکوپال آن کج نهاد
بدانست کان ناکس بد سگال
وجودش بود عالمی را وبال (۱۰آ)

۱. نام جایی در توران و هندوستان؛ بنابر روایت حبیب السیر جایی بوده است نزدیک اندراب و جبال سیاه پوشان و مردم آنجا کافر بوده‌اند. (خواند میر: حبیب السیر، تهران، خیام، ۱۳۶۲، ج ۳، ص ۴۶۹).

شرف یافت حکمش به خدمت گری
که گردد هم آغوش تحت الثری
چو دانست آن ناکس بد عیار
که خواهد شدن سوی دار البوار
به غرّش درآمد چو درّنده شبر
چو شیری که آید به میدان دلیر
کشید از میان خنجر آبدار
روان شد به قصد شه کامکار
شه شیردل داور پیشوا
خلف زادهٔ سرور اولیا
سر دست آن اهرمن را گرفت
به نوعی که افلاک شد در شگفت
زد آن دیو را آنچنان بر زمین
که بر وی نمود آسمان آفرین
چو خان زمان دید کان دیو سار
در آویخت از کینه با شهریار
رسید و گرفتش چو شیر ژیان
سپر ساخت جان پیش شاه جهان

و آن باعث ازدیاد حشمت و ارتقاء دولت آن حضرت گشت. شیخ سعدی:

اگر قیمتی گوهری غم مدار
که ضایع نگرداندت روزگار (۱۰ب)
اگر ریزهٔ زر زدندان گاز
بیفتد به شمعش بجویند باز

فتح اول:

به تاریخ شهر رمضان المبارک سنهٔ الف و خمسه عشر[1]

سوانح حال آن که چون طایفهٔ طاغیهٔ ترکمان لوای سرکشی و طغیان برافراشتند، نواب نامدار یوسف خان به واسطهٔ عارضه[ای]که داشت کمال ضعف به نهال وجودش راه یافته بود، فرصت غنیمت شمرده همه روزه ایلخی و گلّه و رمه[ای] از اطراف و جوانب می‌بردند. بیت لمورخه:

زگلّه چو بگرفت چوپان کنار　　　از آنها نبینی یکی از هزار

۱. ۱۰۱۵ هـ. ق.

اگر گرگ از آنها یکی را خورد　　　دگرها به بیهوده برهم درد

و اکثر مضافات را غارت نموده ساکنینش را به نایرهٔ بی‌اعتدالی می‌سوختند. نواب نامدار مشارالیه را ازین سبب (۱۱آ) بیماری اشتداد یافت و تغییر آب و هوا را وسیله ساخته عازم بسطام شد.

از استماع خبر توجه خان مشارالیه به جانب بسطام تسلط و طغیان ایشان اشتداد یافت تا حدی که مکرر قاریخان سلطان درگرداب فکر باطل و خیال بی‌مآل افتاده تا حوالی قلعهٔ مبارک آباد[1] تاخت آورد و جوانان خوب خوب از هر اویماق به قتل رسانید و در مرتبهٔ سوم یورت دوجی راکه در دو فرسخی قلعه بود نزول نموده تا سه روز ساکن بود. مکرر رفعت و معالی دستگاه وکالت پناهی پیرعلی بیگ پرناک با غازیان قاجار و جوانان شیر شکار به دستیاری غیرت از قلعه بیرون آمده جنگهای مردانه کردند. چون سرداری و سپه سالاری نداشتند (۱۱ب) به جز از محافظت اندرون قلعه کاری نتوانستند

۱. اساس ساختمان این قلعه در عهد شاه طهماسب اول بنا نهاده شد؛ و شاه عباس اول پس از تجدید بنای قلعه گروه نیرومندی از قوم قاجار را در آنجا سکونت داد تا سدی باشند در برابر حملات ایلاتی که در شمال این ناحیه سکونت داشتند. (ه . ل. رابینو: مازندران و استرآباد، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۱۲۸).

ساخت. لمورخه:

جوانان زقلعه برون تاختند　　　به هم جمله شترنج کین باختند
پیاده به میدان کین رخ نهاد　　　سواره بدو شربت مرگ داد
به روی زمین ریخت نقد حیات　　　فلک ماند از حرب آن قوم مات

این خبر چون به مسامع بار یافتگان درگاه عرش اشتباه خلایق پناه رسید، نواب همایون اشرف ارفع اعلی چون کمال شجاعت و آثار امارت در ذات خجسته صفات نواب نامدار مملکت مدار خورشید اشتهار خانی مشاهده فرموده بود، او را از اقران امتیاز داده تاج ایالت و برگزیدگی و مسند امارت و فرخندگی بدو ارزانی داشت. بیت لمورخه:

رسید این خبر چون به درگاه شاه
به جولان در آورد هر سونگاه (۱۲آ)
زلطفش نظر بر فریدون فتاد
که فرّ فریدون بدش در نهاد
چو آثار سرداری از وی بدید
به چشم عنایت مر او را گزید

و متعاقب این، امر اعلی شرف نفاذ یافت که نواب نامدار یوسف خان بلا توقف متوجه درگاه عرش اشتباه گردد.

خان مشارالیه افتان و خیزان خود را به شهر رسانید. مقارن رسیدن نواب یوسف خان از طرف اوردوی گردون شکوه، نسیم خبر مسرت اثر وزیدن گرفت. بیت لمورخه:

نسیم سعادت وزیدن گرفت — گل شادمانی دمیدن گرفت
می کامرانی ز اندازه شد — چمنهای پژمردگی تازه شد

و رایحهٔ گلشن امید را به مشام جان در رسانید که اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه خلایق پناه ترحم به حال مردم (۱۲ب) این ولایت و سکنهٔ این ناحیت فرموده حاکمی، رستم قدرت، سکندر صلابت، فریدون عدالت تعیین فرموده که آفتاب صفت، مملکت را به نور عدل و انصاف منوّر خواهد ساخت. مردم را ازین خبر غنچه‌های چمن آمال که از تاب نایرهٔ ملال پژمرده شده بود، طراوت پذیرفته چون غنچهٔ صبح سعادت شکفت.

درین هنگام خوف سُبُل و مسالک به نوعی بود که از قلعهٔ مبارک آباد تا شهر استراباد دویست کس مسلح و مکمل می‌بایست که آمد و شد توانند نمود و تمامی مردم بلوکات متفرق شده کمال اختلال به

حال ایشان راه یافته بود تا حدی که نواب یوسف خان از شهر پیش آمدن را مصلحت ندانست بلکه از هجوم آوازهٔ زدن و بستن، کشتن و تاختن (۱۳آ) تراکمه قدرت توقف شهر نیز نداشت. مقارن این حال برید عنایت یزدانی در رسید و صیت نزول موکب فریدون خانی را به حوالی مازندران به گوش جان در رسانید. بیت لمورخه:

رسید این خبر چون به گوش جهان
که نواب از راه مازندران
به اقبال و فرّ فریدون رسید
زگلزار امید گلها دمید
صبا گرد محنت زعالم برفت
گل شادمانی زهر سو شکفت
زمرآت دل رفت زنگ ستم
برافتاد یکبارگی رسم غم
زمان شاهد عیش در برگرفت
جوانی جهان باز از سر گرفت

آقایان و ریش سفیدان اویماقات که خضر آسا تشنهٔ آب حیوان و الحق از هجوم مخالفان در بندِ جان بودند، عرضه داشتی مشتمل بر

تعجیل توجه آن حضرت نوشته معروض داشتند (۱۳ب) و آن عرضه در فرضهٔ نیمردان به سمع سمیع خان عالی‌شأن معدن عدل و احسان رسید و از کیفیت حالات آگاه گردیده فی الحال عنان یکران عزیمت به جانب قلعهٔ مبارک آباد معطوف داشت و در آن روز از راه نیمردان[1] آمد و شد به هیچ وجه ممکن نبود. بیت لمورخه:

رهی پر خطر چون صراط نعیم
نکرده برو کس گذر غیر بیم
نسیمی وزیدی گر از سوی دشت
به حیله نیارستی از وی گذشت
وگر چرخ را ره برو افتاد
همه نقد سیاره بر باد داد

و محقق شده بود که قاریخان ملعون از طرف خراسخانه با

۱. حمد الله مستوفی در نزهة القلوب، نیمردان یا نیم مردان را جزیره‌ای در سه فرسنگی استرآباد معرفی کرده در مورد آن می‌گوید: «... مردم بسیار در آنجا ساکن‌اند؛ کشتیها که از اروس و گیلان و مازندران می‌آیند، آنجا می‌آیند.» (حمد الله مستوفی: نزهة القلوب، به اهتمام و تصحیح گای لیسترانج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۱۶۰) گفتنی است رابینو نیم مردان را به صورت خلیج استرآباد معرفی کرده است. (رابینو، پیشین، ص ۲۴۸).

هشتصد سوار و قراخان سلطان از جانب کبود جامه با پانصد سوار و سیصد پیاده به محاصرهٔ قلعه تصمیم اراده (۱۴آ) نموده‌اند. آن حضرت به زور بازو[ی] اقبال دست در حبل المتین ﴿و من یتوکل علی الله فهو حسبه﴾[1] زده با معدودی چند ایلغار فرمود و به یساقی که نیم فرسخی قلعه بود، نزول اجلال نمود.

چون نواب کامیاب عالمتاب همایون اشرف اعلی نیکویی ساعت دخول قلعه را تعیین فرموده بود، بدان سبب سه روز توقف واقع شد. گویا قادر ذوالجلال آیهٔ شکست طلسم این مملکت را بر ناصیهٔ اقبال بی‌زوال خان عالی‌شأن نوشته بود و کلید فتح این ناحیت رادر کف اقتدارش داده؛ بیت لمورخه:

چو بر مسند سروری پا نهاد
به دستش قضا نامهٔ فتح داد
و روز ازل این شکست طلسم
ببستند گویا مر او را به اسم (۱۴ب)

رسیدن و نزول قدوم نصرت لزومش و خبر آمدن ترکمانان به

۱. طلاق / ۳.

آبسکون مقارن یکدیگر افتاد. در همان روز جمعی از غازیان که متوجهٔ خدمت نواب خانی بودند در میان راه دچار ایشان شده نقد جان بر کف اخلاص نهاده، فی ما بین جنگ عظیم واقع شد. چون فرمانفرمای صولت خان عالی‌شأن با ایشان همعنان بود، موازی سیصد و پنجاه سر از پیکر مخالف بریده هنگام پایبوس نثار قدوم شریفش ساختند.

و روز دیگر جمعی از لشکر درون که نواب نامدار یوسف خان به مدد و معاونت طلب فرموده بود در حوالی کبود جامه موازی هفتاد سر بریده چون نزول عاقبت مقبول خان فریدون نشان را بر مسند ایالت آن مملکت استماع نموده بودند (۱۵آ) فسخ عزیمت خدمت نواب یوسف خان کرده بلا توقف مراجعت نمودند و شرف پایبوسی خان عظیم الشأن یافته سرها را گذرانیدند و مخلّع و مرخص گردیده آواز فتح و نصرت به جانب درون بردند. بیت:

قضا آنجا که عقده می‌گشاید　　　درو نه فکر و نه اندیشه باید

روز سیم با عساکر فرخنده مآثر سرهای مخالف را بر نیزه کرده با فیروزی و نصرت و شوکت تمام داخل قلعهٔ مبارک آباد شده بر سریر ایالت متمکن شد و در عدل و انصاف و رعیت پروری کوشیده آن ولایت خراب، پس عاطفتش معمورهٔ جهان گشت. بیت لمورخه:

زلطف زمان، خرّم و شاد گشت
خرابه جهان دیگر آباد گشت
زعدلش چنان گشت جرجان زمین (۱۵ب)
که شد رشک فردوس و خلد برین
گرفت آنچنان عدل ملک رواج
که بگرفت از باشه گنجشگ باج

و به اندک زمانی نقد امن و امان چنان گونه[ای] رواج پذیرفت که اگر عجوزه[ای] طبق زر بر سر نهاده در اقصی آن مملکت می‌گردانید، احدی را قدرت نطق و یارای طمع نبود. بیت لمورخه:

زرامن دیگر روایی گرفت　　　ستم گوشهٔ بینوایی گرفت
فروزنده شد ماه امن آنچنان　　　که با چرخ شد کبک هم آشیان

رعایا و سکنهٔ آن ولایت را ازین فتح و فیروزی آغاز سلطنت نواب نامدار اطمینان عجبی در قلوب بهم رسیده به خاطر جمع هرکس به امر خویش مشغول گردیده فوز عظیم، عظیم شمردند. بیت لمورخه:

خوش باش دل که موسم عیش و طرب رسید (۱۶آ)
بر شاخسار عیش گل خرّمی دمید

پـــــژمرده گشت خـــــار الم را گـــل حـــیات
پشت ســـتم زبـــار طـــرب چـون کـمان خـمید

چون نواب نامدار بر مسند ایالت متمکن شد، ربط و ضبط مملکت را چنان که بایست نموده دادِ مردی و شجاعت و عدل و کیاست و رعیت پروری بداد. چون این خبر بهجت اثر به درگاه معلّی رسید، نواب ایالت پناه را مرتبهٔ بیگلر بیگی [1] داده امیر الامراء ساخت.

۱. اصل: بلکربکی.

فتح دوم:

به داعیهٔ خواستگاری با یکصد نفر مرد کاری به میان ایل گوکلان [1] رفتن و به تدبیر خنجر سلطان علیمنکی را به دست آوردن

چون نواب نامدار بر سریر ایالت متمکن شد، خوف عظیم در دل

۱. واژهٔ گوکلان از دو بهر «گوک» و «لان» تشکیل شده است. در گویش ترکی گوک به معنی سبز و لان به معنی جایگاه است؛ یعنی سرزمین سبز. بنابراین می‌توان گفت که نام این ایل منسوب به سرزمین سرسبز و حاصلخیزی است که در آن سکونت دارند. (ایرج افشار سیستانی: مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، تهران، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۱۰۴۵) مینورسکی محل دقیق سکونت گوکلان‌ها را اینگونه مشخص می‌کند: «طایفهٔ ترکمان گوکلان در سرزمینی واقع بین موطن گورگن Gurgan و رقیب آنان یموت Yomud در استپهای مجاور شمال شرقی استرآباد منزل دارند.» (مینورسکی، پیشین، ص ۲۰۱).

آن [طایفهٔ] طاغیه پدید آمده از افعال و اعمال بی‌مآل خود پشیمان (۱۶ب) شده فی الجمله متنبه گشتند و هیجان موجهٔ خوفی که در محیط قلوب سکنه و متوطنین آن ولایت از تسلط و طغیان بی‌نهایت آن جماعت بهم رسیده بود از تلاطم[1] فرو نشست. بیت لمورخه:

چو نواب بر مسند سروری
برآمد به آیین دین پروری
به بازوی مردی ستم را ببست
یلان را سر و دست و گردن شکست
ز سهمش دل دشمنان پُر زبیم
چنان شد کز آتش درون جحیم
نهادند دست تطاول به هم
به دامن کشیدند پای ستم
ز غارتگریها کشیدند دست
درآمد به قصر املشان شکست
به پای اطاعت نهادند سر
به حیله ببستند صد جا کمر

۱. اصل: طلاطم.

چو دوران، جوانمردی خان بدید
رشادی شکفت و گل عیش چید
دل اهل جرجان زمین شاد شد
بلاد اهل دیگر آباد شد (۱۷آ)

خلاصهٔ کلام آن که بعد از تنبیه آن طایفه و فرستادن سرهای بی‌اندازه به درگاه معلی، حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافت که نواب نامدار وصلت و قرابت با قراخان سلطان نموده به تدبیر عرصهٔ آن مملکت را از شر ایشان محفوظ داشته بر طبق فرمان قضا جریان مکرر سیادت و نجابت پناه نقابت دستگاه سید حسن بیگ کمونه را که ناظر کل سرکار آن ایالت و شوکت پناه بود و در تدبیر و حیل، بی‌بدل آفاق به ایلچی‌گری و خواستگاری فرستاد. آن جماعت پیشکش بسیار فرستاده ظاهراً قبول این معنی نموده بودند اما ضمناً از روی صدق پادر طریق متابعت نمی‌نهادند. آخر نواب نامدار خود به دولت و اقبال پای دلاوری در رکاب مردانگی نهاده به مضمون آیهٔ کریمهٔ (۱۷ب) ﴿و ما توفیقی الّا باللّه﴾[1] عنان اختیار را به دست توکل که ﴿علیه

۱. هود / ۸۸.

توکلت و الیه انیب﴾[1] داد و با یکصد نفر از غلامان و غازیان و تفنگچیان نامی متوجه دشت قبچاق که سم ستور امیر تیمور صاحبقران هم نرسیده بود، شد. بیت لمورخه:

عنان را به دست توکل بداد
چو خورشید رو در بیابان نهاد
در آن دشت، توسن چنان گرم راند
که خورشید از همعنانیش ماند

و چون باران نیسان خود را بر عمان زده مانند شیر ژیان به میان دوازده هزار خانهٔ گوکلان رفته در منزل قراخان سلطان نزول اجلال فرمود؛ حقا که حد بشر و قدرت فارس میدان قضا و قدر نیست. بیت لمورخه:

بیا ساعتی ای دل اندیشه کن
به انصاف، انصاف را پیشه کن (۱۸آ)
که در جوف آتش رود هیچکس
شجاعت به عالم همین است و بس

۱. شوری / ۱۰.

قضا را شب بر یکی از یساولان ظاهر می‌شود که شخصی از آن طایفه طاغیه ارادهٔ دستبردی دارد. فی الحال آن شخص را هدف تیر بلا ساخته غریق بحر عدم گردانید. این خبر هم در آن شب به سمع خاص و عام رسید. وحشت و فتور در میان ایشان افتاده آتش عداوت، کمال عروج گرفت. مخالفان، زبان کنایه و صریح به غازیان گشوده راه فتنه می‌جستند. بیت لمورخه:

کشیدند تیغ زبانها زکام
به آن نر شیران با ننگ و نام
همه آتش فتنه افروختند
به طعنه یلان را جگر سوختند
به غرش تمامی چو شیر و پلنگ
بهانه طلب جمله در کار جنگ

غازیان شیر شکار همچو (۱۸ب) مار بر خود پیچیده از بیم سیاست خان عالی‌شأن لب از جواب ایشان فرو بسته به نیش تغافل تا روز دلهای خود را می‌خستند؛ و چون صبح روشن شد، نواب از کیفیت حال اطلاع یافته حکم سیاست و قتل یساول نافذ شد و قراخان سلطان مکرر دست نواب نامدار را بوسیده از سر قتل یساول

درگذرانید و نایرهٔ اضطراب مردم خود را به زلال نصیحت فرو نشانیده ابواب منع مفتوح گردانید.

و بعد از وقوع این مقدمه نواب نامدار را سه روز توقف فرموده کوچک و بزرگ آن طایفه جمع آمدند و جانقی [1] فاسد کرده ارادهای ناقص به خاطر رسانیدند. چون خان رستم حوصله ا زناصیهٔ (۱۹آ) اوضاع ایشان ارادهٔ فاحش تفرس نمود، قراخان سلطان را به خلوت طلبید و به زبان تدبیر بیان فرمود که شما چه تصور باطل و خیال محال کرده‌اید. بیت لمورخه:

چو از ضعشان یافت فکر دگر
به مکر و حیل بست محکم کمر
طلب کرد سر خیلشان را و گفت
به تهدید گوهر بدین گونه سفت
چو ازکسوت صلح، ذاتت بریست
بگو عاقبت فکر شوم تو چیست

۱. جانقی (به سکون نون) لغتی است مغولی به معنی «گره» که در اصطلاح برای شورای مملکتی بکار رفته است و اشارت به سازمان اصلی مغولی و تیموری دارد. (مینورسکی، پیشین، ص ۷۸).

اگر ارادهٔ مخالفت دارید، من نیز با معدود چند تا جان در بدن دارم ترک جنگ و جدال نخواهم کرد. به هر طریق که کلک تقدیر تمشیت یافته باشد چنان خواهد شد و من یکی ازکمترین غلامان گیتی پناهم، از وجود و عدم من نقصی به عساکر ظفر مآثر آن حضرت نخواهد رسید. بیت لمورخه (۱۹ب):

بدین رتبه اکنون که می‌بینیم
یکی کمترین بنده‌ام شاه را
سپاهش زمن نه کم آید نه بیش
چه قدرست در پیش کُه کاه را
نباشد اگر کوکبی بر سپهر
چه نقص است خورشید یا ماه را

دیگر آن که بر تقدیری که من ضایع یا گرفتار شوم دو سه هزار تومان از اسب و جیقه و شمشیر و کمر خنجر مرصع و کروکه [1] و دیگر اسباب مهیاست و شما را حال آن نیست که مِن بعد اقامت و توطن بدین حوالی توانید نمود. لابد شما را به جانب عرب خان اوزبک

۱. کروکه = احتمالاًکرفکه به معنی زرهٔ جنگی.

می‌باید رفت. چون بدانجا روید ایشان البته این اسباب را از شما خواهند گرفت بلکه در سلک سایر رعایا خواهید بود؛ و اگر شما را سر اطاعت و انقیاد است، پس تأخیر (۲۰آ) و تعلل چیست؟ بیت لمورخه:

گر شما را سر صلحست چرا
اندرین کار تعلل دارید
ور به جنگست کنون خوش باشد
توسن حرب به میدان آرید

چون قراخان سلطان یافت که فکر و جانقی ایشان ناقص بوده و آنچه خان عالی‌شأن می‌فرماید مصلحت ایشان نیز در آنست، از خدمت خان رستم تران برخاسته[1] حقیقت احوال را به قلیچ بیگ والد خود بیان فرمود. بیت لمورخه:

بیان کرد پیغام نواب را
پسر جملگی را به نزد پدر
جوابی ندانست غیر از قبول
خدا کردشان جمله را کور و کر

۱. اصل: برخواسته.

روز دیگر مجمعی ساخته اکثر از کوچک و بزرگ ایشان قرار جنگ و فتنه می‌دادند. قلیچ بیگ راضی نشده به زلال نصیحت آتش کین و فتنهٔ ایشان را (۲۰ب) فرو نشانید و ارواح مطهّرات حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مدد کرده تدبیر خان عالی‌شأن موافق تقدیر آمده فسخ ارادهٔ باطل و فکر لا طایل نمودند. بیت لمورخه:

از فکر بی‌محاصل خصم زبون چه سود
تدبیر چون موافق تدبیر اوفتاد

عاقبت ایشان موافق آیین خود عروس را عقد بسته از پیر و جوان و پسران و دختران مانند اختران جمع آمده آشوب زمین و زمان گشتند. بیت لمورخه:

یکی محفل سور آراستند
ز ساقی می لاله گون خواستند
نشستند پیر و جوان سر بسر
زن و مرد در پهلوی یکدگر
در عیش از هر طرف باز شد
ز هر سوی، مطرب نوا ساز شد

بر اطراف آن انجمن دختران
همه پای کوبان همه کف زنان (۲۱آ)

همه ماهرویان سیمین بدن
همه ناز پستان سیمین ذقن[1]

خجل ماه نو پیش ابرویشان
دل مشک خون گشته از مویشان

به بالا چون سرو به رخ چون قمر
به گفتن چو شهد و به لب چون شکر

همه نازک اندام و گل پیرهن
بلورین سرینان سیمین بدن

همه خوش روش جملگی خوش خرام
همه در فنّ دلربایی تمام

زمی چهره‌های چون برافروختند
به هم رقص محبوبی آموختند

چنان گرم هنگامه را ساختند
که دلها همه حاضران باختند

۱. ذقن = چانه.

خان عالی‌شأن نیز با جمعی از محرمان، شراب لعل فام در جامهای زرّین کرده شمع صفت آن محفل را به نور طرب منور گردانیدند. بیت:

شرابی در قدح کرده دل افروز
که از عکسش به شب پیدا شود روز

پری‌رویی کزو یک جرعه خورده (۲۱ب)
به افسون صد پری در شیشه کرده

و مطربان خوش نواکه همراه رکاب ظفر انتساب آن حضرت بودند به نغمه سرایی، هوش از آن خیل وحوش بردند. بیت:

زنغمه سرایان زهره نوا
فرشته به چرخ آمد اندر هوا

به صورت پری مطرب شوخ و شنگ
زبال پری کرده مضراب چنگ

چو زلف پری پیکران تار عود
زجان حریفان برآورده دود

زهر سو بُتی جام نابی به دست
گرفته مهی آفتابی به دست

صراحی بر آواز نی داشت گوش
کشیده برون پنبه از گوش هوش
شده چنگ، محراب اهل نیاز
صراحی زبس سجده‌اش سرفراز
چو چشم بتان ساقی نیم مست
ربوده شکیب از دل و دل زدست
قدح عینک چشم مستان شده
چراغ دل می پرستان شده

گلرخان سیم اندام، رقص و سماع را (۲۲آ) به جایی رسانیدند که قدسیان از صوامع ملکوت به تماشای ایشان به دیدهٔ حیرت نگران شده، نقد دلها نثار ساختند. بیت:

به جایی رساندند در رقص، کار   که کردند قدوسیان دل نثار

و آن حضرت بعد از انعقاد مجلس، عروس را با دختران دیگر در عماریها نشانیده حسب المرام با جمعی از سرداران ایشان مثل قلیچ بیگ و قراخان سلطان و خنجر سلطان و رحمان قلی سلطان و دیگر اون بیگیان نامی که به رسم مُشایعت در رکاب ظفر انتساب بودند،

مراجعت فرمود و چون نزدیک منزل رسیدند، قلیچ بیگ مشارالیه را طلب نموده فرمودکه:

«اگر شما به عهد و پیمان خود و بندگی نواب اشرف (۲۲ب) اقدس ارفع اعلی ثابت قدمید، خنجر سلطان علیمنکی را که مکرر اداهای ناخوش ازو ساغ شده که مشعر بر تخلف و طغیان و ترک اطاعت بندگان درگاه عالم پناه است. من او را به گناهی مؤاخذ خواهم ساخت؛ باید که او را معاونت ننموده گذارید که آنچه رأی من و محض مصلحت شما باشد عمل نمایم.»

قلیچ بیگ چون مردی روزگار دیده و کار آزموده بود دانست که نواب تدبیر کرده، چون کار از دست رفته بود، ناچار قبول این معنی نمود. بیت:

زدست به تدبیر چون کار رفت   به ناچار باید قبولش نمود
چو تقدیر با او موافق فتاد   ندارد دگر فکر و اندیشه سود

و چون در چوپانچوق که یک منزلی مسکن ایشان بود نزول اجلال فرمود، (۲۳آ) خنجر سلطان را از روی جرأت و استیلاء تمامتر به تقصیری معاتب ساخته فی الحال مقیّد گردانید و به قلعه همراه برده از آنجا به درگاه جهان پناه فرستاد و او از عظمای مخالف بود. حقا که

این امری بغایت عظیم و تدبیری بی‌نهایت مستقیم بود. امید که همواره تدبیر اولیای دین و دولت قاهره موافق تقدیر روی نموده همیشه اعادی دین و دولت منکوب و مخذول باشند.

فتح سیم:

ایلغار دیوان درّه و کمال درّه که وطن اصلی مخالفان است و پراکنده ساختن ایشان، هفتصد [و] هشتاد سر بریدن و اسیر بی‌نهایت آوردن

چون نواب مستطاب رایحهٔ مخالفت و سرکشی از گلشن مخالطت و دوستی ایشان استشمام فرمود، امرای عالی مقدار (۲۳ب) جزورا مثل امارت و شوکت پناهان حشمت و عظمت دستگاهان رأفت و عطوفت انتباهان نظاماً للامارة و العدالة اغورلو سلطان حاکم درون و شمساً للعدالة و الشّجاعة توکل خان گرایلی را طلب فرمود و مقدمه[ای] ترتیب داد که می‌باید در فلانه روز به قراتپهٔ کبود جامه جمع آیید تا به توفیق کردگار دمار از روزگار آن طایفهٔ نابکار برآورده

شود و هر یک از امرای عالی مقدار را دلداری و نوازش فرموده به مملکت خود فرستاد؛ و خود به دولت و اقبال عرض لشکر ظفر پیکر را دیده به انواع زیب و زینت آراست و بعد از هفت روز دیگر پای فتوت در رکاب شجاعت نهاده متوجهٔ منزل موعود شد. بیت لمورخه (۲۴آ):

سر سروران خان جم اقتدار
یل کامران سرور کامکار
به قد همچو سرو به رخ آفتاب
برومند نخلی زباغ شباب
نهال زبستان عدل و کرم
که عدلش بود میوه، بارش درم
نکو خوی و هوش طبع و روشن ضمیر
کرم پیشه مانند ابر مطیر
به صحبت ملایم به گفتار نرم
نهالیست گویی زبستان شرم
به میدان مردی به هنگام جنگ
گهی شیر درنده گاهی پلنگ

به هر سو که آن شیر دل رو نهاد
به دستش قضا نامهٔ فتح داد
چو بنهاد پای یلی در رکاب
تو گفتی که شد مرتفع آفتاب
به گردش عساکر چو گردند جمع
چو پروانگانند بر گرد شمع
چو در دست تیغ مهند گرفت
ز بیمش زمانه سرِ خود گرفت
چو نیزه به گوش تکاور نهاد
به پای اطاعت، فلک سر نهاد (۲۴ب)
کمان کیانی چو آرد به چنگ
کند عرصهٔ عمر بر خصم تنگ

نزول موکب گردون احتشام نصرت فرجام فریدون خانی و رسیدن امراء نامدار عالی مقدار مقارن افتاده ساعتی در آن موضع توقف واقع شد و با مسرّت تمام به جانب دیوان درّه و کمال درّه که مسکن اصلی مخالفان است و بجز باد بر آن دشت خوانخواز گذر نکرده بود، ایلغار فرمود. بیت:

چه گویم که چون دشت و چون وادییست
که در وی نه راهی و نه هادییست
سمومش ز بس غارت زندگی
دم صور را داده شرمندگی
در آن سهمگین وادی خار و خس
پرنده عقاب اجل بود و بس (۲۵آ)
گلش خار و خارش چو نشتر همه
گل آتشین همچو اخگر همه
در آن وادی پر خطر از گزند
نگردد بجز آفتاب، بلند
گروهی در آن وادی دیو و دد
نشسته برو رهزن از نیک و بد
بدند و زهر دیو در بدترند
ددند و ز دیوان بد بدترند
همه خورده خون چون می لاله گون
زقتل کسان شسته دندان به خون
چو دد بی‌شمارند و مردم درند
فزون از ددان و از سگان کمترند

کشان ریش ایشان بود تا به ناف
گهی کرده بستر از آن، گه لحاف
جبینشان ز چین پُر چو رخسار آب
فتاد[ه] برو آبله چون حباب
لب زیرشان با زنخ در فسون
چو هاروت در چاه بابل نگون
شوند از پی آب اگر رهنورد
ز دریا به گردون برآرند گرد
زن و مردشان بد نهاد و عَوان[1]
عوانند و بدکاره پیر و جوان (۲۵ب)
بد و نیکشان مفسد و نابکار
چو سگ کرده بر سفرهٔ خود شکار
کنند بیوه مستورگی شیوه را
قناعت به صد شو بود بیوه را
چو مستان لا یعقل، از عقل دور
چو دیوانگان، مست جام غرور

۱. عوان = ظالم.

کند کار گرز گران، مشتشان
بود گرز را دسته، انگشتشان
به میدان چو آرند روی ستیز
ازیشان فتد شیر نر در گریز
چو گردند در تک به سگ هم نفس
ازیشان سگان چون دُم آیند بس
چو فرهاد، کوه گران پشتشان
ز ناخن بود تیشه در دستشان

و بعد از یازده روز خود را به حوالی آن منزل رسانیدند و ارادهٔ خاطر را با امرای نصرت مآثر مصمم گردانیده بود که غافل بر سر ایشان ریزند.

و آن طایفهٔ طاغیه خبر یافته خود را در همان حوالی به محکمه[ای] رسانیده بودند و موازی دو هزار (۲۶آ) [و] هشتصد مرد کاری از سوار و پیاده خود را مکمّل و مسلح گردانیده تنگه دره را تنگ به عزم جنگ گرفته رخت اقامت انداختند؛ و نواب نامدار با امرای عالی مقدار ازین مقدمه غافل از آنجا که لطف الّهی و مدد ارواح مطهرات حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود،

قراولان بدیشان رسیدند و جنگ عظیم در پیوست. بیت:

قراول سواران با نام [و] ننگ
رسیدند و پیوست آشوب و جنگ
زبانگ نفیر قیامت نهاد
جهان شد گرفتار طوفان عاد
چنان از تفک آتش افروختند
کزان طوبی و سدره را سوختند

چون نواب گردون وقار و امرای عالی مقدار با اوردوی گردون نشان از عقب ایشان ابروار قطره زنان ارخای عنان[1] (۲۶ب) فرموده بودند، آواز کرنا و نفیر و تفنگ و ندای گیر و دار به سمع ایشان رسید؛ دانستند که کار جنگ و جدال درجهٔ اعلی گرفت، به سرعت تمام عنان یکران بر اثر ایشان معطوف داشتند. رسیدن آن حضرت و شکست یافتن قراولان مقارن افتاد. آنچه حقیقت است از جانبین شیروار در عرصهٔ میدان کارزار کوشیدند. بیت لمورخه:

۱. ارخای عنان = از چیزی بی‌تأمل گذشتن.

دو لشکر به کین در خروش آمدند
دو دریای آتش به جوش آمدند
نهادند در یکدگر تیغ کین
فکندند سرها به روی زمین
گرفتند هم را دوال[1] کمر
چو آتش فتادند در یکدگر
یکی سینهٔ خصم بشکافتی
یکی دست بر دیگری یافتی
فکندی یکی تیغ جنگ و ستیز
گرفتی یکی راه صلح و گریز (۲۷آ)
به شمشیر کرد آن یکی قصد سر
کشید آن دگر چُست در سر سپر
زبس دشت قبچاق را خون گرفت
سر راه بر شیر گردون گرفت

آخر لطف الهی مقوی حال نواب نامدار فریدو[ن] خان شده

۱. دوال: کمربند.

شکست عجیبی به جانب مخالف افتاد و موازی هفتصد و هشتاد نفر دلاور را ازکسوت حیات بری ساخته به راه عدم فرستادند و ایشان نیز هاویه[1] را بر آن بادیه اختیار نموده گوشه نشین جحیم گردیدند. در آن هنگام [که] کشتی ماه در گرداب محاق افتاده و محفل شب از نور شمع طرب بی‌بهره و بیاض چهرهٔ صبح صادق هنوز از کیفیت جام نهار به شفق گلفام نگشته و غبار زنگ ظلام بر ناصیهٔ اصنام لیل فی الجمله ظاهر بود، هر یک به جانبی گریخته پراکنده شدند.

چون نواب مستطاب (۲۷ب) دلیل همراه داشت، اراده بر قتل و غارت ایشان گماشته در یک طرفة العین خود را بدان محکمه رسانید. غازیان پلنگ خشم گرسنه چشم هر که را دیدند نُصب[2] طریق عدم ساختند و هر چه گزیدند به دست تطاول به غارت آن پرداختند. بیت:

چو قبچاقیان را زبون ساختند
به قتل و به تاراجشان تاختند
بلورین بدن جملگی دختران
به خاری گرفتار غارتگران

۱. هاویه = دوزخ.
۲. نُصب = نشان بر پای کردن.

امیرانشان گشته یکسر اسیر
کمان دارشان کشته از زخم تیر
یکی از سنان سینه[ای] ریش داشت
یکی ماتم کشتهٔ خویش داشت

زن و دختر و پسران آن قوم را که به حُسن، تکیه بر بالش آفتاب می‌زدند و به رعنایی، طعنه بر سرو [و] شمشاد، اسیر کرده غنایم بسیار بدست آوردند (۲۸آ) و شادکام حسب‌المرام به مقرّ ایالت مراجعت فرمودند.

فتح چهارم:

محاربه نمودن با شاه نظر بیگ برادر قراخان سلطان در صعوه داغی فی سنهٔ الف و تسعه عشر[1] و شکست دادن ایشان و اسیر و غنیمت بی‌نهایت به دست آوردن

چون توفیق کردگار و اقبال بی‌زوال پادشاه کامکار ذیل مملکت را از لوث وجود آن طایفهٔ نابکار به شمشیر آبدار فی الجمله پاک گردانید، جمعی که به سبب بُعد مسافت جان از ورطهٔ هلاکت به ساحل برده بودند و از جلادت خان گردون وقار و رستم عرصهٔ کارزار

۱. ۱۰۱۹ هـ. ق.

پُر خبری نداشتند و هرگز از سلاطین عالی مقدار چنان که باید بر چهرهٔ روزگار خود نشان ظلمت و کبودی تأدیب نیافته بودند، رایت طغیان و سرکشی (۲۸ب) برافراشتند. و اکثر ازیشان بلد طُرق و گذرگاه و سبل و چراگاه بودند؛ ازکمال تنگ چشمی به دزدی اسبی یا گاوی قانع شده بیهوده غبار فتنه می‌انگیختند و به دست خویش سنگ غصّه و ملال بدین کردار بی‌مآل بر سر شحنهٔ احوال خود می‌ریختند. بدین سبب خان عالی‌شأن عرض لشکر نصرت فرجام را مشاهده فرمود و به شمشیر و کمر خنجر مرصع و کروکه و زین طلا و نقره‌وار تک و دیگر عطیّات عنایت فرموده کما ینبغی آراست و بعد از چند روز دیگر به عزم شکار با هزار و دویست کس متوجه صعوه داغی شد.

و شاه نظر بیگ که برادر قراخان سلطان بود و همواره دعوی سرداری و سپه سالاری با پدر و برادر و اقران می‌کردی چون صیت مشاهده فرمودن (۲۹آ) نواب نامدار عرض لشکر را پیشتر جاسوس بد گهر رسانیده بود، همه روزه با دو هزار و دویست سوار و پیادهٔ خونخوار به رسم قراولی به حوالی مسکن خود می‌گردیدند. بیت لمورخه:

به هیکل قوی و به صورت مهیب
نه مایل به زینت نه دربند زیب
نه جن و نه وحشند و نه آدمی
هویدا نه از وضعشان مردمی
ولیکن به هنگام مردی و جنگ
فلک را نیاورده در چشم تنگ

ناگاه رایات و علامات عسکر ظفر پیکر خان عالی‌شأن را از دور به نظر درآوردند و کس به ایل فرستاده ایشان را از آن حال آگاهی دادند. در آن هنگام وحشتی در میان ایشان بهم رسید که گویی قیامت برخاست[1]. بیت لمورخه:

فتوری چنان در میانشان فتاد
که گفتی جهان (۲۹ب) رفت آن دم به باد
چنان وحشتی شد در آن پهن داشت
کزان شخص دوران سراسیمه گشت

۱. اصل: برخواست.

و شاه نظر بیگ مردم خود را نوازش فرموده به حرب، حث[1] و اغرا[2] نموده دلیران به یکبار سر راه تنگ بر آن شیرمردان با فرّ و هنگ گرفتند. لمورخه:

گرفتند قبچاقیان راه تنگ
بران نر شیران با نام و ننگ
کشیدند برنامه‌های حیات
به شمشیر کین، نقشهای ممات
چو نار و دخان درهم آویختند
به شمشیر کین، خون هم ریختند
به میدان فکندند گوی نبرد
جدا کرد دوران زنامرد، مرد

غازیان شبر صفت به حکم ﴿و اللّه یؤیّد بنصره من یشاء﴾[3] فتح و نصرت از پروردگار جسته به یکبار بر ایشان حمله آوردند و به دستیاری توفیق ایزدی (۳۰آ) آن گروه را همچو بنات النعش متفرق ساخته به قتل ایشان پرداختند. بیت:

۱. حث = برانگیختن.
۲. اغرا = تحریک کردن.
۳. آل عمران / ۱۳.

پراکنده آن قوم را ساختند
به خون ریختن جمله پرداختند
به قبچاقیان چون درآمد شکست
بریدند ازیشان بسی پا و دست
یکی را ز پیکر بریدند سر
یکی را شکستند دست و کمر
دلیران صحرانشین در گریز
چو خاشاک از صدمت بادِ تیز
جهان شد سیاه از غبار سپاه
سیه خانه را خانه شد زان سیاه
پلنگان چون نخجیر از آن پرستیز
به صحرا نهادند رو در گریز
هژبران همه بیشه پرداختند
زمیدان جولان برون تاختند

و موازی هفتصد سر بریده غنیمت و اسیر بی‌حد و حصر بدست آورده مظفر و منصور به مسند ایالت مراجعت فرمود. (۳۰ب) بیت لمورخه:

کسی را کـه اقـبال، یـاور شـود — همیشه بـر اعـداء مـظفر شـود
نبینی که از گـردش ایـن سپهر — زمشرق برامد چو رایـات مـهر
زمـان را بـه نـورش مـنوّر کـند — جـهان را چـو گـنجینهٔ زر کـند
به پیش آیدش خار اگر یاسمین — فتد همچنان پرتوش بـر زمـین

فتح پنجم:

باج و خراج گرفتن

چون نواب نامدار به زور بازوی شجاعت و مردانگی و به سهم تدبیر و فرزانگی اکثر ازیشان را بقتل آورد، بقیة السیفی که مانده بود متزلزل احوال شده به نوعی که نه طاقت ایستادن داشتند و نه یارای گریختن. چون یافتند که به جنگ کار از پیش نمی‌رود، جمعی را با تحف و هدایا به خدمت خان عالی‌شأن فرستاده قبول باج و خراج نمودند. بیت (۳۱آ):

چو آمد به قبچاقیان کـار تـنگ — برانداختند از میان رسم جنگ
زر صـلح بگـرفت دیگـر رواج — نـمودند ازیشـان قـبول خـراج

تحف و هدایای ایشان در معرض قبول نیفتاد و صورت شاهد فرمان عظیم الشأن آن حضرت در مرآت نفاذ بدین نوع مترسم شد که، اگر قول شما صدق است و ارادهٔ دوستی دارید باید که با تمامی ایل به حوالی قلعه مسکن سازید؛ و قسم یاد نمود که از باج و خراج شما در گذشتم و آنچه گنجایش داشته باشد از زر و اسب و خلعت از شما تقصیر نخواهم کرد و الّا آماده باشید که به ضرب شمشیر آبدار، روزگار شما را به شب تار مبدل خواهم ساخت؛ و رسولان را خلعت عنایت فرموده گسیل کرد.

چون رسولان خبر بدیشان رسانیدند، خوف و بیم (۳۱ب) عظیم بر ایشان مستولی شده دیگرباره سه نفر اون بیگی عمده را با اسب و شتر و گوسفند زیاده از حد و حصر به خدمت آن حضرت فرستادند و عرضه داشتی مشتمل بر آن که غرض اصلی از آمدن ما بدان جانب اطاعت و انقیاد است؛ هر امری که از بندگان آن ایالت و شوکت پناه صادر شود اگر چه طلب پسر و دختر ما بوده باشد که مطیع و فرمان بر داریم. باقی شفقت و مرحمت ازیشان است.

چون نواب دید که حال مقتضی اجابتست، قبول این معنی فرمود و تلطفات بی‌نهایت و تعهدات بی‌غایت نموده سیادت و نجابت دستگاه سید حسن بیگ مساعد را فرستاد تا قرار باج و خراج دهد و

شرط نمود که تا نقض عهد از جانب ایشان نشود ما نیز از سر قول و پیمان در نگذریم.

چون سیادت‌پناه (۳۲آ) مشارالیه یک منزلی ایل رسید، اون بیگیان استقبال نموده به اعزاز تمام به منزل خود بردند و حسب الامکان دقیقه[ای] از خدمت فرو نگذاشتند و بعد از سه روز سیادت پناه مشارالیه با پنج نفر اون بیگی متوجه خدمت شده اسب قراخان[1] سلطان را که به موازی پنجاه نفر شتر خریداری نموده بودند با خیمه و یراق و گوسفند و شتر بی‌شمار به رسم پیشکش آوردند؛ و نواب نامدار اون بیگیان را چنان که باید نوازش فرمود مخلّع گردانید و یکی از غلامان را به داروغگی آنجا فرستاد و این امری بود بغایت عظیم که از زمان امیر تیمور صاحب قران تا به حال به هیچ یک از ملوک کامکار و سلاطین عالی مقدار بدین نحو قرار و مدار نداده[2] بودند. لله الحمد که اکنون به توفیق ایزد متعال عظمت (۳۲ب) و شوکت و جاه و جلال و شکوه اقبال بی‌زوال پادشاه جمجاه ملایک سپاه به مرتبه ایست که خان فریدون نشان که یکی از بندگان درگاه عرش اشتباه آن اعلیحضرت است به زور بازوی فتوت و مردانگی حل این عقده نمود

۱. اصل: قراخان را.

۲. اصل: [نداده] مکرر.

و سلاسل این طلسم را همچو رشتهٔ حیاتشان برهم درید. بر کافهٔ انام روشن و هویداست که امیر تیمور صاحب قران با آن شوکت و شأن، تأدیب ایشان نتوانست نمود بلکه از مجادله و محاربهٔ آن طایفه ارخای عنان می‌فرمود.

فتح ششم:

شکست دادن شاه نظر بیگ و جمعی اون بیگیان را به دست آوردن

چون شاه نظر بیگ مردی شجاع و نعم البدل[1] برادر بود و به شمشیر و تدبیر در میان ایل، عدیل و نظیر نداشت با آن که (۳۳آ) سابقاً جنگ مردانه کرده بود و شکست عظیم یافته به هیچ وجه متقاعد نشد و اون بیگیان نامی و جوانان کاری از طوایف ترکمان جمع آورده لوای طغیان و عصیان برافراشت و نام دزدی و پایهٔ رهزنی که کیش ایشان بود، برداشته نایرهٔ کینه و نفاق بلند گردانید. بیت:

---

۱. نعم البدل = نیک عوض.

ای مگس عرصهٔ خورشید نه جولانگه تُست
عرض ما می‌بری و زحمت خود می‌داری

چون صیت طغیان مخالفان به سمع خان عالی‌شأن رسید، ترتیب لشکر فرموده با هزار و دویست نفر جنگجو متوجهٔ دشت قبچاق شد. چون خبر اتیان[1] خان فریدون نشان بدیشان رسید، شاه نظر بیگ با دو هزار و پانصد نفر دیو خونخوار از سوار (۳۳ب) و پیاده دو منزل استقبال نموده دشت را بر وحوش و طیور تنگ گردانید. بیت:

خبر یافتند آن ددان دلیر — که شد روی صحرا پر از نر شیر
برآمد ز وحش بیابان خروش — برفت از سر شیر افلاک، هوش
برآمد ز دیوان رهزن غریو — سراسیمه دیوانگان همچو دیو

روز هفتم چون نواب نامدار هفت شبانه‌روز ایلغار کرده و حرارت هوا نیز کمال اشتداد داشت، ساعتی بر سریر آسایش قرار گرفت و مقرر فرمود که جمعی از غلامان و غازیان قاجار و ترکمان قراولی نمایند و ملاحظهٔ اطراف و جوانب کرده مستحضر باشند.

۱. اتیان = آمدن.

قضا را در همان حوالی آب گندی بود. مخالفان از شدت حرارت هوا بدانجا پناه برده بودند. (۳۴آ) چون آواز عساکر و سم ستور به گوش ایشان رسید، از جای خود حرکت نمودند و تمامی سوار شده به یکبار بیرون تاختند و کار جنگ و جدل بالاگرفت. بیت:

ددان بر کمر تیغها جلوه‌گر
به خون ریختن بسته صد جا کمر
دلیران پر فتنه در عرصه‌گاه
دویدند غرّان چو ابر سیاه

نواب نامدار مشاهدهٔ این حال فرموده شیر مردان را به حرب تحریض فرمود. به یکبار کوس جنگ فرو کوفتند و شکوه طایر آواز نفیر و کرنا که پهنای دشت و عقبات کوه از صدای بال اقبال و جناح نجاحش در لرزه افتاده بود، چون همای همایون فال بلند گردید و رایات ظفر آیات برافراشتند. بیت لمورخه (۳۴ب):

همه رایت فتح افراشتند
به دل تخم امیدها کاشتند
کشیدند بر اسبها تنگ تنگ
گرفتند بر خصم، ره را به جنگ

عنان عزیمت رها ساختند
به کار جدل نیک پرداختند
به کین آتش فتنه افروختند
دل خصم را در بدن سوختند
گشادند و بستند شست و نظر
کمان و تفک گشت چون جلوه‌گر

در اثنای این حال بر فحوای مضمون بلاغت مشحون آیهٔ کریمهٔ ﴿قل جاء الحق و زهق الباطل﴾[1] نسیم آمال از مهب اقبال وزیدن گرفت و رایحهٔ نصرت به مشام دولت رسانید. هژبران نامدار بر طاغیان نابکار به یکبار حمله آوردند و مانند سیلاب که هر چه در پیش آید بردارد، ایشان را از پیش برداشتند و در مزرع (۳۵آ) شجاعت و جوانمردی، سرهای مخالف را حبّه سان کاشتند. بیت لمورخه:

جوانان شیرافکن شیرگیر
به مردی و مردانگی بی‌نظیر

---
۱. اسراء / ۸۱.

به کینه گرفتند در دست تیغ
بریدند از ایشان سری بی‌دریغ
به هر سو که مردانه کردند روی
ز خون مخالف روان گشت جوی

شیر شکاران جنگی مخالف را در پیش گرفته قریب به چهار فرسنگ دوانیدند و موازی سیصد و چهل و پنج سر به تیغ بی‌دریغ بریده بیست و سه جوان نامی مخالف را دستگیر کرده حسب المرام با ذوق تمام به مقرّ سلطنت و مستقرّ معدلت مراجعت فرمود[ند]. بیت لمورخه:

زآب تیغ تیز آسمان رنگ
که باشد از لعاب افعیش ننگ
دمار از آتشین طبعان برآورد
زمیدان شجاعت گوی را برد (۳۵ب)

فتح هفتم:

تدبیر نمودن و کتابت به میان ایل گوکلان فرستادن و قراخان سلطان را که عمدهٔ ایشان بود به لطایف الحیل مقتول ساختن

چون قراخان سلطان دست اطاعت بر سینهٔ انقیاد نهاد، از جانبین آمد و شد بسیار واقع شد و نواب مملکت مدار او را به انواع لطف و عنایت بی‌حد از میان ایل بیرون آورده به درگاه عرش اشتباه فرستاد.

بیت لمورخه:

به قول خوش و بخشش بی‌شمار
توان کرد بیرون ز سوراخ، مار

بعد از مدتی به مواعید کاذبه مخلّع و مستخلص شده به میان ایل رفت و ارادهٔ خاطر ناقصش به خیالات فاسد متعلق گشته از اطوارش کردار ناخوش ساغ می‌شد.

و این معنی خان عالی‌شأن را به فکر صواب و تدبیر درست رهنمونی کرد و هر یک (۳۶آ) از ترکمانان که به قلعه آمد و شد می‌نمودند مخاطب ساخته می‌فرمود که: «قراخان سلطان به بندگان درگاه عرش اشتباه قرار کشتن اون بیگیان داده؛ مانع چیست که چنین به تعویق انجامیده چرا به قول خود عمل نمی‌نماید؟» و بعض اوقات که دزدان گوکلان گرفتار می‌شدند ادای همین مضمون کرده ایشان را آزاد می‌فرمود. تا آنکه این معنی انتشار تمام در میان خاص و عام آن دد و دام یافت.

اون بیگیان از بیم جان از قراخان سلطان هراسان و روی گردان شده چاره[ای] به غیر پیش دستی ندانستند تا آنکه نواب، دبیر را طلب نموده فرمود که به کلک تدبیر کتابتی موشّح گردانید؛ مضمون آنکه عجب است از قراخان سلطان که تا حال تأخیر و تعلل در کشتن (۳۶ب) اون بیگیان کرده! بیت:

طلب کرد نواب خانی دبیر
که سازد رقم نامهٔ دلپذیر

نگارد به تدبیر، الفاظ چند
کزان، خصم ناگه در افتد به بند
چو کاتب به تدبیر حرفی نگاشت
قضا لوح تقدیر در پیش داشت
مگو نامه تیغی درخشان چو برق
در آب و در آتش ز پا تا به فرق
زبانی پُر از حرف امید و بیم
به دفع مخالف عصای کلیم
فرود آمد از بهر امن و امان
عجب حجتی قاطع از آسمان
نهالی که بارش بود نوش و زهر
که پرورده دهقانش از لطف و قهر

و به تفصیل در آن کتابت درج فرمود که سر مولانا امامقلی و سر دیگر اون بیگیان تا قریب به پنجاه سر اون بیگی عمده را زود ارسال گردان (۳۷آ) و تعلل و تأخیر جایز مدان و انواع سفارشات و تعهدات در آنجا مرقوم گردانید و کتابت را سر به مُهر فرستاده مقرر فرمود که به دست مولانا امامقلی که وزیر قراخان سلطان و اعتمادی او بود دهند.

بعد از وصول نامه چون مولانای مشارالیه سرکتابت گشوده مطالعه کرد، اول سری که در معرض تلف دید سر خودش بود. این معنی را اظهار نکرده صدق خبرهای سابق برو ظاهر گشت و مانند افعی برخود پیچیده آن جماعت را به گوشه[ای] طلب کرد و کتابت را بر ایشان خواند و گفت: «آیا تقصیر و گناه ما چیست که او این اندیشهٔ باطل کرده؟ اکنون صلاح در آنست که قبل از آنکه ما را به قتل رساند به تیغ، پیش دستی و او را (۳۷ب) به دارالبوارکه مسکن اصلی اوست بفرستیم». بیت:

کس از پیش دستی نبیند زوال — خوری بر چو پیشی نشانی نهال
چو اول نهی چشمه را پیش بند — چو بسیار گردد نبینی گزند
وگر مدتی همچنان بگذرد — چو بسیار شد خانه‌ات برد
در آغاز چون تاک را سر بری — سر انجام بسیار ازو برخوری

اون بیگیان جملگی برین اتفاق نموده شب هنگام مشارالیه را که عمده و قدوهٔ ایشان بود به قتل رسانیدند و بعد از آن، انهدام بنای دولت آن طایفه شد و طایر بخت ایشان که فلک مسیر بود، جغدوار رو به ویرانهٔ انحطاط نهاد.

فتح هشتم:

تاخت بر سر جمعی کثیر از حلقه داغلو بردن

(۳۸آ) چون آن جماعت بی‌عاقبت اراده‌های فاحش به خاطر ناقص رسانیده سر به دزدی برآوردند و مکرر ازیشان چند کس را در صحاری و حوالی بلوکات و احشامات که به رسم دزدی آمده بودند گرفته به نار جحیم فرستادند و با وجود این اصلاً و قطعاً متنبه نشده به همان دستور رهزنی را پیشه و شیوهٔ خود ساخته اداهای ناخوش ازیشان در وجود می‌آمد؛ چنانچه مصداق بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه برین معنی دلالت تمام دارد. [بیت]:

خوی بد در طبیعتی که نشست — نرود تا به وقت مرگ از دست

تا آن که دو کس را در حوالی فندرسک[1] به قتل رسانیده رواحل ایشان را بردند.

چون این مقدمه را به خدمت نواب مستطاب معروض داشتند، لشکر ترتیب فرموده (۳۸ب) رفعت پناه عزت و معالی دستگاه وکلایی پیرعلی بیگ پرناک و رفعت پناه شجاعت دستگاه ایمانی بیگ قاجار [را] سردار گردانیده با هشتصد مردکاری نامی بر سر ایشان فرستاد. مخالفان نیز سوار و پیادهٔ بی‌حد، بیرون آمده فی مابین جنگ مردانه واقع شد. چون سلطان سریر همت و فرماندهٔ مسند، صولت خان عالی‌شأن رفیق و همعنان ایشان بود، شکست به جانب مخالفان افتاد و موازی دویست و چهل [و] هفت سر بریده شد و اسیر و غنیمت بی‌نهایت به دست غازیان افتاد و تخماق بیگ برادر قراخان سلطان راکه درکمال لطافت و سباحت بود با والده و معلقان بدست آورده به خدمت نواب مملکت مدار آوردند و آن حضرت او را به اعزاز تمام به درگاه عرش اشتباه جهان پناه فرستاد. (۳۹آ)

---

۱. رابینو درکتاب خویش این ناحیه را در دو میل و نیمی استرآباد دانسته است. (رابینو، پیشین، ص ۱۲۷)

فتح نهم:

اسمعیل بیگ برادر قراخان سلطان و ولد مشارالیه بک تیمور بیگ را با جمعی از اون بیگیان به دست آوردن

چون اسمعیل بیگ در جلادت و فتوّت میان اقران عدیل و نظیر نداشت، همواره گردن به دعوی بی‌معنی بر می‌افراشت. بیت:

کرکسی ژاژ خای بی‌معنی — با همای فتاد در دعوی
گفت کم نیست از تو پایهٔ من — زانکه مقدار تست سایهٔ من
عاقلی گفتش ای فرومایه — نیست این سایه همچو آن سایه
هرکه در سایهٔ همای بود — نام او سایهٔ خدای بود
وانکه در سایهٔ تو راه کند — عالمی بر سرش سیاه کند

و اراده‌های باطل و خیالات فاسد می‌نمود و به اطراف و جوانب آتش بی‌اعتدالی بر می‌افروخت. بدین سبب (۳۹ب) رأی صایبِ خان عالی‌شأن مقتضی تأدیب او گشته ترتیب لشکر ظفر پیکر فرموده متوجه دشت قبچاق شد.

چون مشارالیه برین مضمون اطلاع یافت با هزار و سیصد مرد کاری دو منزل استقبال نمود و همه جا جنگ را مطمح نظر ساخته منشور فتح و نصرت می‌جُست. از آنجاکه رفعت اقبال بی‌زوال پادشاه جم جاه ملایک سپاه و قوت طالعِ خان فریدون نشان بود، چه گنجایش این تصورات باطل و خیالات فاسد خواهد داشت. بیت لمورخه:

جایی که مرغ اقبال بگشود پنجهٔ بال
دیگر چه سود دارد لشکر و کثرت مال

و درین سفر نواب نامدار قوسی چند همراه داشت و گاهی به ارتکاب سیر و شکار اشتغال می‌فرمود. بیت:

تو گفتی که هنگامهٔ کارزار
به چشمش نماید (۴۰آ) چو سیر و شکار

اتفاقاً در میان راه پشته[ای] بود بلند؛ نواب نامدار چون بدانجا رسید، مرکب تیزگام را بر آن پشته دوانید. بیت:

چه مرکب همچو گردون گرم رفتار
که از رفتار صرصر[1] داشتی عار
چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو
جهان‌پیما تر از شبدیز خسرو

و جام بادهٔ گلفام از ساقی گل اندام طلب فرمود. بیت لمورخه:

یکی ساغر از دست ساقی گرفت
که از پرتوش ماه بُد در شگفت
چه می در صفا آفتاب منیر
فروزنده چون طبع روشن ضمیر
رخ لاله گون چون زمی برفروخت
نکویی بزو چشم حیرت بدوخت

و درین هنگام که آن نهال بستان شجاعت را گل طراوت و مسرت

۱. صرصر = تندباد.

بر چمن عارض (۴۰ب) شکفتن گرفت، از دور گردی مانند سحاب تیره ظاهر [شد]. بیت:

برآمد یکی تیره گردی چو دود
کز آنجا مجال گذشتن نبود
فرو شد در آن تیره گرد آفتاب
بدان سان که در خاک شوریده آب

نواب نامدار، رفعت و معالی دستگاه علی خان بیگ قاجار امیر شکار باشی را با جمعی کثیر از غلامان و غازیان مثل رفعت پناهان ساروخان بیگ ایشیک[1] آقاسی باشی و طهماسب بیگ سفره‌چی و ابراهیم قلی بیگ پرناک[2] به رسم قراولی پیش فرستاد. مخالفان چون سیاهی و شبح عسکر ظفر پیکر را دیدند خوف عظیم بر ایشان مستولی شده دل بر حرب نهادند و سوار و پیادهٔ ایشان قدم بر قدم یکدیگر نهاده همچنان به هیأت مجموعی حرب (۴۱آ) در پیوستند.

چون بر آن نهنگ بحر شجاعت ظاهر شد که سپاه مخالف است، همچو شیر ژیان آرامیده متوجهٔ ایشان گردید و سیصد شیر شکار دیگر

۱. اصل: اشک.
۲. اصل: پرناک را.

جدا کرده به معاونت آن جماعت فرستاد. دو لشکر آنچنان در تنگ یکدیگر درآمدند که از جوف آسمان و زمین ندای آفرین برخاست[1].

بیت لمورخه:

دو لشکر افتادند درهم به کین
که برخاست[2] از روزگار آفرین
نهادند در یکدگر تیغ تیز
ز هر سو ببستند راه گریز
به نیزه ربودند هم را ززین
فکندند از کین به روی زمین
پس آن گه سوی تیر بردند دست
کشیدند قوس و گشادند شست
دلیری که یک چوبهٔ تیر خورد
به دست اجل نقد هستی سپرد (۴۱ب)

و آن جماعت بی‌نهایت چرخچی را از پیش برداشته میدان چند دوانیدند. چون نواب مستطاب مشاهدهٔ این حال فرمود، محیط

۱. اصل: برخواست.
۲. اصل: برخواست.

غیرتش به حرکت درآمد؛ به یکبار شیروار بر آن طاغیان[1] نابکار حمله آوردند. بیت لمورخه:

چو دریای غیرت درآمد به جوش
زجان دلیران برآمد خروش

کشیدند شمشیرها از نیام
گرفتند پیمانهٔ ننگ و نام

به قرپوس[2] زینها نهادند سر
نهنگان فتادند در یکدگر

تفک را فتیله برافروختند
دل خصم را در بدن سوختند

کمانها گرفتند شیران به چنگ
درآمد به پرواز تیر خدنگ

و دویست و هفتاد مرد کاری ایشان را به قتل رسانیده اسمعیل بیگ و بک تیمور بیگ ولد او راکه سردار و سپهسالار (۴۲آ) آن جماعت بودند با چهارده نفر اون بیگی نامی دستگیر کردند و باقی

۱. اصل: طافیان. ۲. قرپوس: کوههٔ زین.

قرار به فرار دادند.

چون این فتح و نصرت شامل حال خان فریدون نشان گردید، دیگر ملتفت به ایل نشد و به ذوق تمام حسب المرام به مقر سلطنت مراجعت فرموده بر مسند عدالت و کامرانی نشست. بیت لمورخه:

بمان در جهان تا بود بر فلک — زخورشید و ماه و ستاره اثر
به مردی و فرزانگی در جهان — نیاورده دوران عدیلت دگر
سعادت قرینست آن راکه تو — بدین رتبه باشی مر او را پسر

فتح دهم:

ایلغار از راه دده گنبدی و بیرام یولومی کردن و شاه نظر بیگ را به دست آوردن

چون هفت هزار خانهٔ دو درغه از بیم شمشیرِ خان عالی‌شأن (۴۲ب) پنج منزل از [آ]نجا که وطن و مسکن اصلی ایشان بود پس نشستند و تکیه بر جدار بُعد مسافت کرده به خاطر جمع گاهگاهی به ارتکاب دزدی از یکدیگر در میدان جرأت و دلاوری گوی افتخار و امتیاز می‌بردند تا آنکه پنج فرسخی قلعهٔ مبارک آباد دو کس را به قتل آورده گرگ صفت اسب چند در پیش گرفته راه بادیهٔ خونخوار آتشبار را در پیش گرفتند.

این خبر هم در آن روز به صدف سمع آن گوهر بحر شجاعت

و جلادت رسید. نواب نامدار را مانند سحاب، خوی غیرت از چنین فتوت باریدن گرفت و نایرهٔ غضبش شعله‌ورگردید. بیت:

محیط غضب چون درآمد به جوش
زکِش فلک رفت آیین هوش

و پای جلادت در رکاب ظفر انتساب نهاده (۴۳آ) صلای[1] «ارکبوا[2]» بلندگردانید. بیت:

به حرکت درآمد محیط سپاه   کز آن گشت روز مخالف، سیاه

غازیان عظام با مسرت تمام بر مرکب تیزگام سوار گردیده رایتها برافراشتند و تخم آمال در مزرع جنگ و جدال کاشتند و عنان یکران همت به عزم گرفتن دزدان اثر نکبت، معطوف داشتند؛ و به توفیق عنایت ایزدی و به دستیاری برید هدایت سرمدی، پی دزدان را برداشته ایلغار عجبی واقع شد و روز چهارم نُه نفر از دزدان به دست آورده دو کس ایشان به تشویش جان از ورطهٔ هلاکت به ساحل برده خبر آمدن نواب مستطاب را بدان طایفهٔ خونخوار رسانیدند.

۱. اصل: سلای.
۲. اشاره به سورهٔ هود آیه ۴۱.

در آن هنگام آنچنان ایل برهم خورده بود که برادر (۴۳ب) به برادر نمی‌پرداخت و چنان شور و آشوبی در میان ایشان پدید آمد که گویی قیامت برخاست[1]. مجمل آنکه نواب نامدار هفت نفر از دزدان به قتل رسانید و یک نفر را به جان امان داده به رسم بلدی با خود همراه برد و ارادهٔ خاطر خورشید مآثر را بر قتل و غارت ایشان گماشت.

و شب چهاردهم به سبب ظلام و کثرت غمام[2]، غازیان عظام متفرق شده با خان رستم توان زیاده از چهل نفر بجز نزدیکان خدمت پیش نمانده بودند. از آنجا که آداب و رسم سپاهیانست نزول را عین مصلحت دانسته فرمود که جماعت مذکوره یکجا فرود آیند و خود به زور مردی و شجاعت در آن شب ظلمانی تردد بسیار کرده در تجمیع (۴۴آ) عساکر ید بیضاء نمود. لمورخه:

شبی تاریکتر از شام هجران   که در وی راه گم می‌کرد دوران
اگر مرغ خیال آن شب پریدی   دگر روی وثاق خود ندیدی

و چون یک فرسخ تا به مسکن ایشان بیش نمانده بود، رأی صایب آن حضرت بدین معنی تعلق گرفت که صبح تاریک پای نصرت در

۱. اصل: برخواست.
۲. غمام = ابر سفیدی که آسمان را بپوشاند.

رکاب ظفر انتساب آورده همچو برق لامع خود را بر ایشان زند. بیت:

چو بنهفت شب ماه خورشید چهر * به دریا فروشد نهنگ سپهر

خدیو شب آمد به خیلی عجب * سپاهی لشکر سیاهی شب

نمودند یغمای ظلمت هجوم * زره‌پوش گشت آسمان از نجوم

فروماند کشتی چرخ از شتاب * زمین لنگرش شد شهابش طناب

تهی گشت از مردمک چشم ماه (۴۴ب) * یکی پیش چشمش سفید و سیاه

زبس ظلمت آتش عجب می‌نمود * چو دود از سیاهی شب می‌نمود

زلیخای گردون از آن ناامید * که یوسف ز چاهش رساند نوید

ز باد عنایت نویدی نبود * به صبح سعادت امیدی نبود

بسان پلنگ آسمان دو رنگ * برو شکل عقرب بسان پلنگ

فرود آمد آن شمع دولت فروز * که چون رخ نماید از آن پرده روز

بر آن خیل دیوان زند خویش را * کند تیره روز بداندیش را

اتفاقاً شاه نظر بیگ با هزار و دویست نفر خونخوار دیو کردار که همواره حراست[1] ایل می‌نمودند در همان حوالی فرود آمده بودند و آتشها برافروخته از آنجاکه خواست الهی و لطف نامتناهی ایزدی بود، ابر مظلمی حایل شد که اگر دست یکدیگر را (۴۵آ) می‌گرفتند دوست از دشمن فرق نمی‌توانستند نمود و الّا فی ما بین کمال نزدیکی واقع شده بود؛ چنانچه شیههٔ ستوران و آواز عساکر به گوش ایشان می‌رسید و آن جماعت تصور مردم خود کرده به خاطر جمع آرمیده بودند.

چون زبانهٔ نایرهٔ غفلت مخالف بلند گردید، نواب نامدار سه نفر

۱. اصل: حرائت.

پیاده رابه خبرگیری فرستاد. ایشان به احتیاط تمام بدانجا رفتند و بر حالاتشان آگاهی یافته معروض داشتند و امر عالی شرف صدور یافت که هیچ کس در این اوردوی گردون شکوه آتش نیفروزد. بیت:

چنین حکم فرمود نواب خان
که آن لشکر بی‌حد و بی‌کران
به دامان کشد هر کسی پای خویش (۴۵ب)
نجنبند تا روز از جای خویش
به آتش فروزی نیارند دست
نگردند تا روز آتش پرست
ببندند راه سخن را چنان
که نتوان گشادش به تیغ و سنان

و خود به نفس نفیس طلایهٔ لشکر با چهارصد نفر جنگجو داشت و صبح تاریک خود را بر آن جماعت خونخوار زده آواز کوس و نفیر و کرنا و نعرهٔ گیر و دار به عیوق[1] رسید.

غازیان شیرشکار به قتل آن طایفهٔ نابکار چنان پرداختند که از

۱. عیوق: ستاره ایست به رنگ سرخ روشن که نام آن مشتق از عوق به معنی نگهبان است و عیوق راگویا نگهبان ثریا می‌دانند.

التهاب نایرهٔ تیغ جان گداز صاعقه کردارشان اکثر مخالف قرار به دارالبوار داده ازکشته پشته جمع آمد. بیت:

ز بانگ نفیر قیامت صفیر
سرافیل را خاست[1] از جان نفیر
نفیر کج و ناقهٔ زیردست
بسان کجک[2] بر سرفیل مست (۴۶آ)
ستوران چو برق از پی کارزار
گل آتشین نعلشان از شرار
قطاس[3] ستوران آهو نشان
زمین سای چون کاکُل مهوشان
ز پشت شُتر نعرهٔ کوس جنگ
چو آواز رعد از سپهر دو رنگ
به تیغ و سنان پر دلان پرستیز
چو خوی پری پیکران تند و تیز

۱. اصل: برخواست.
۲. کجک: آهنی باشد سر کج و دسته‌دار که فیلبان برای هدایت فیل بکار برد.
۳. قطاس: گاوی است بحری که دُم او را بر گردن اسبان و بر سرهای علم بندند.

ز هر سو سنانهای الماس گون
نموده چو برق درخشان به خون
ز نعل ستوران هیجا هجوم
زمین پر هلال، آسمان پر نجوم
زره زابر نیسان فزون می‌گریست
به صد دیده بر خویش خون می‌گریست
یکی کرده ترکش تهی از ستیز
ز ترکش برآورده پَر در گریز
زفرق یکی خون روان همچو جوی
یکی را دوان آب حسرت به روی
زخون، دشت کین بحر عمان شده
درو بیخها شاخ مرجان شده

و موازی ششصد و بیست [و] دو نفر مرد خونخوار دیو (۴۶ب) کردار را شربت ﴿لا شراباً الّا حمیماً﴾[1] چشانیده به زاویهٔ ﴿ناراً حامیةً﴾[2] رسانیده باقی فرار نمودند. آن روز حرارت هوا در آن آتشین

۱. نباء / ۲۵ و ۲۴.   ۲.   ۲۴.

دشت هولناک به نوعی بود که گرد و غبار مانند دود متصاعد می‌شد و بر هر که می‌نشست شعله سان بدو آسیب می‌رسانید؛ و چند نفر از غازیان عظام را به سبب تشنگی، مرغ روح از تنگنای قفس بدن پرواز نموده ودیعت حیات به قابض ارواح سپردند. بیت:

یکی آتشین وادی هولناک
که از هول او دیو گشتی هلاک
چنان ریگ گرمش زمین تاب بود
که نعل تکاور درو آب بود
چرنده در آن سوزناک آفتاب
همی گشت بر روغن خود کباب
هوا آتشین، (۴۷آ) تشنگان بی‌قرار
همین نیزه و تیغشان آبدار
زگرما نه در مرد و مرکب مجال
جهان آتشین روز پیش از زوال
ستورانشان مانده از دو همه
چو اسبان تصویر نارو همه

چون از قتال و جدال پرداختند هم در آن روز خود را به ایل

رسانیده هنگامه[ای] قایم شد که یاد از روز محشر و غوغای عرض اکبر می‌داد. غازیان پُر خشم گرسنه چشم، به قتل و غارت مانند عقاب در پرواز آمدند و اسیر و غنیمت بی‌حد و حصر به دست آورده مظفر و منصور مراجعت فرمودند. چون بر آن سپاه شکست یافته ظاهر شد که ایل را غارت نموده زن و فرزند ایشان را اسیر گردانیدند، همگی یکجا جمع آمده قرار شبیخون دادند.

چون یوسف نهار (۴۷ب) در چاه مغرب افتاد و یعقوب لیل در فراقش لباس ظلمانی پوشید و ابواب تمشیت مسدود گشت و صدای طبل قرار و آرامش از اطراف و اکناف عالم برآمد، چون لشکر ظفر پیکر تردد بسیار نموده بودند و از آب اترک غنایم و اساری بی‌حد و احصاء را گذرانیده، توقف، واجب و لازم شمردند و خیم و سراپرده‌های آسایش بر پا کردند.

خان فریدون عدالت رستم صلابت با سیصد نفر مرد کاری، میمنه و میسره و قلب و جناح اردوی گردون شکوه را آراست و خود به نفس نفیس طلایه داشته محافظت عساکر نصرت مآثر می‌فر[مو]د. هنوز یک دانگ از شب نگذشته بود که مخالف همچو مار زخم‌دار (۴۸آ) خود را بر طلا۰۰ لشکر زدند اما بجز کشته شدن کاری نتوانستند ساخت. و از ... ب تیر و تفنگ مانند قطرات امطار باریدن

گرفت و گویا املح المتأخرین صادقی بیگ افشار این ابیات را در همان شب فرموده. بیت:

چو شد حقّه باز فلک مهره ساز — تفک شد در آن انجمن مهره باز
نکردی نهان مهره در پیکری — که بیرون نیاوردی از دیگری
ملخهای پیکان ز پرندگی — شده آفتی مزرع زندگی
تن پُردلان چاک از پیش و پس — نمایان درو دل چو مرغ از قفس

و بالجمله شلّاق نمایانی زده موازی پنجاه و یک سر دیگر به تیغ نصرت از آن قوم عاقبت نکبت بریده مضاف سرها کردند و شاه نظربیگ (۴۸ب) که سردار ایشان بود با شش نفر دیگر دستگیر شد و علی الصباح با نصرت و ذوق تمام به مقر ایالت مراجعت فرمودند.

این همان دشت قبچاق است و همان طایفهٔ بیکران که جگر گوشهٔ امیر تیمور صاحبقران را دستگیر کرده امراء عسکر او را پراکنده ساختند؛ و هیچکس از ملوک عجم بر ایشان دست نیافته و بساط این مملکت را چنین یکبارگی از پاکی زوال لوث وجود ایشان نیاراسته. بیت لمورخه:

به اقبال شاه سپهر احتشام
که همواره بادا جهانش به کام

فلک رتبه، خان ملک جرجان گرفت
قـضا مـاند ازکـار او در شگـفت
کـه فـرزند تـیمور صـاحبقران
بدین ملک با لشکر بی‌کران (۴۹آ)
چـو آمـد اسیر و گـرفتار شد
گـل شـاهیش زخـمی خار شد

فتح یازدهم:

تا ابتدای ایلخان داغی ایلغار کردن و مخالفان را شکست عظیم دادن

چون جماعت دو دُرغه و حلقه داغلو مکرر شکست عظیم خورده بودند و زن و فرزند ایشان مقیّد کمند بلای اسیری گشته به اتفاق، کمر نفاق و عصیان بر میان جان بستند، اگر چه کاری نتوانستند ساخت، اما دو سه مرتبه به جانب درون و گرایلی تاخت بردند و مرتبهٔ چهارم ایلخی و رمه از پنج فرسخی الکای گرایلی به دست آورده متوجهٔ مسکن خود گشتند.

امارت و شوکت پناه، عظمت و حشمت دستگاه، نصفت و عطوفت (۴۹ب) انتباه، نظاماً للامارة و الشجاعة توکل خان گرایلی با

معدود چند تعاقب نموده شب هنگام بدیشان رسید و جمعی را به قتل آورده بالتمام ایلخی و اغنام را برگردانید. آن جماعت بی‌دین جمعیت کرده بدان سبب کمر کین به تاخت اطراف و جوانب الکاء امارت پناه مشارالیه بسته اتفاق نمودند. یکی از اون بیگیان همان طایفه که همزبان به ملازمان خان عالی‌شأن بود، این مقدمه را معروض داشت.

از آنجا که غیرت و تعصب امیر الامرایی بود، نواب مستطاب تاب نیاورده آتش غضبش زبانه کشید و امراء عالی مقدار جزو مثل امارت و شوکت پناهان حشمت و عظمت دستگاهان شمساً للایالة و الشجاعة اغورلو سلطان (۵۰آ) حاکم درون و نظاماً للامارة و الجلادة توکل خان گرایلی را طلب فرمود و بنیان و اساس جنگ استوار گردانیده ایلغاری فرمود که چرخ را بدین سرعت سیر یارای همعنانی نبود.

و درین سفر خیر اثر جمعی کثیر از صغیر و کبیر در رکاب ظفر انتساب آن حضرت بودند؛ روز نهم خود را به شش فرسخی مسکن ایشان رسانیده به سبب شدت حرارت هوا ساعتی آسایش را واجب و لازم شمردند. چند نفر از آن طایفه که به دزدی طریق آبادانی را می‌پیمودند، از دور سایه‌بان خان فریدون نشان را دیده خبر بدیشان

رسانیدند. دیوسیرتان را تصور آنکه مگر امارت و شوکت‌پناه توکل خان گرایلی است، از ذوق سر از پا نشناخته از سوار (۵۰ب) و پیادهٔ خاص و عام قریب به دو هزار نفر جمع آمدند و به گمان آنکه مگر مفتی درکار است بسرعت تمام شتافتند و غافل از آنکه شحنهٔ قضا به پنجهٔ اجل گریبانشان را گرفته در میدان بلا به پای دار فنا می‌دوانند.

بیت:

چو یأجوجیان این خبر یافتند   بدان سو طربناک بشتافتند
برون تاختند از میان حشم   کشیدند بر صفحهٔ دل رقم
که این لحظه در عرصهٔ کارزار   برآریم از آن نر شیران دمار
ولی غافل از حالت خویشتن   که پوشند از خون، لباس کفن
اجل می‌دوانید شان سوی دار   گمانشان مگر اینکه آمد شکار
شود صید را زندگی چون حرام   نه در قید صیاد باشد نه دام

......

در آن هنگام نواب نامدار با امراء عالی مقدار ایلغار (۵۱آ) فرموده بودند که از برابر، آثار سپاه ظاهر شد و گردی برخاست[1] که روی دشت سیاه گشت. نواب مستطاب با هفتصد نفر از غازیان عظام

---

۱. اصل: برخواست.

توقف فرمود و امارت پناهان مشارالیهما را به قراولی فرستاد حقا که جنگ عجبی واقع شد. تیر و تفنگ ژاله‌وار در آن میدان کارزار باریدن گرفت.

و در آن روز بسیاری از فرمانفرمایان سریر عمر شیران و شیر شکاران نامدار از دم اژدهای شمشیر آبدار و نیش پرچم ارقم نیزهٔ جانگذار فرار نموده به دار القرار شتافتند. بیت:

قراول سواران در آن دشت کین
فکندند سرها به روی زمین
ز دود تفک آسمان شد بتاب (۵۱ب)
فرو ریخت از چشم سیاره آب
نی نیزه بر آسمان زد علم
شد از بهر دست عطارد قلم
سنان زیور از رنگ والا گرفت
ز برق آتش فتنه بالا گرفت
ز هر گوشه رستم دلان بی‌کران
کشید و گشادند تیر و کمان
خدنگ از کمانها دویدن گرفت
عقاب شکاری پریدن گرفت

چون آن نهنگ محیط شجاعت دید که مخالفان مشرف بر تزاید و استیلا گشتند، همچو بحر مواج به حرکت درآمده خود را با هفتصد نفر مرد کار آزموده بر دشمنان دودمان ولایت زده به یکبار ایشان را از پیش برداشتند. بیت:

بجنبید از [آ]نجا به فرّ و شکوه
شکوهی کزو آب شد تیغ کوه
به یکبار بر دشمنان ریختند (۵۲آ)
زمین و فلک درهم آویختند
جوانان به مردی چو شیر و پلنگ
همه مست پیمانهٔ نام و ننگ
گرفتند چون نیزه‌ها را به دست
به پشت سپهر اندر آمد شکست
تفکها به کف یکه تازان تیز
برافروخته آتش رستخیز
سپرهای گلگون در آن دشت کین
ز برق تفک شد گل آتشین
ز پیکان، بدن چون زره چشمه سار
زره‌ها چو چشم بتان فتنه بار

چمن شد زنخل سنان دشت و در

گُلش جوشن و غنچه‌اش خود زر

کمان و کمند آفت روزگار

چو ابرو [و] زلف بتان فتنه بار

ز شمشیر کین خود زرچاک چاک

چو بار صنوبر فتاده به خاک (۵۲ب)

و تیغ خواری[۱] و مذلت در ایشان نهاده موازی پانصد نفر موذی را به راه عدم فرستادند و در حوالی رزمگاه قریب به صد و پنجاه خانهٔ دو درغه بود آن را تاراج نمودند و اسیر و غنیمت بی‌شمار به دست آورده با کمال بهجت وارتیاح مراجعت فرمودند. گویا قبای فتح این ولایت را به بالای والای خان عالی‌شأن دوخته‌اند و شعاع چراغ امن و امان این ناحیت را از پرتو شمع رخسار تیغ صاعقه کردارش اِقتباس نموده. لمورخه:

آلهی تا جهان باشد وجودش

زآسیب زمانه، زمانه باد ایمن

۱. اصل: خاری.

که از آثار عدل و فیض جودش

شده جرجان زمین مانند گلشن (۵۳آ)

فتح دوازدهم:

آمدن قاریخان به حوالی قلعهٔ مبارک آباد و کوچانیدن ایل اوخلو[1] و تعاقب نمودن نواب و

---

۱. در دوران شاه طهماسب اول قبایل و عشایر مختلفی که به یقه ترکمان و همچنین صاین خانی مشهورند یعنی اوخلو، گوکلان ایلور و سالورکه درکنار اترک چادر زده بودند به گرگان آمدند، در آنجا به زراعت پرداختند و از رعایای صفویه شدند. بعدها یعنی در همان دوران شاه طهماسب اول این جماعت سر به طغیان برداشتند. در دورهٔ شاه عباس اول به دعوت شاه، ترکمن‌ها به صورت روز افزونی به ناحیهٔ استرآباد آمدند تا در آنجا مقیم شوند. (رهربرن: نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، ص ۲۷) در عهد شاه سلطان حسین آخرین پادشاه سلسلهٔ صفویه کثرت جمعیت ترکمانان مزبور به حدی رسید «که از اقصی حدود ولایت گرایلی و حاجیلر تا سرحد استرآباد و ازکنار آب گرگان تا به میان دشت فسحت آباد قریب به ده منزل راه طولاً و عرضاً در زیر خیمه و خرگاه ایشان بوده و چندین سلطان و داروغگان باج‌ستان در میان

←

ایشان را برگرد[ا]نیدن و در مرتبهٔ نهم اعادی را شکست دادن

مجمل کلام آنکه ایل اوخلو که موازی یکهزار و پانصد خانه بودند از بیم شعلهٔ تیغ آبدار اژدها کردار به زبان، شیعه شعار گردیده سر انقیاد بر سدهٔ اطاعت نهاده در یورت خود با کمال حالت و فراغت ساکن بودند؛ چون ظاهراً پناه به بندگان درگاه عرش اشتباه آورده بودند هیچکس را از غازیان عظام و سکنهٔ آنجا از خاص و عام با ایشان قدرت نطق و یارای سخن گفتن نبود. از کمال آسودگی به خاطر نکبت (۵۳ب) مآثر ایشان رسید که مگر وجود نابود قاریخان ملعون سبب انتظام حال ایشان و موجب اختلال احوال اولیای دین متین می‌تواند شد و به سفینهٔ شکسته وجود آن مردود خود را از گرداب خوف و بلا به ساحل امید و رجا می‌توانند رسانید. بعد از قرار

→

طوایف و قبایل آنها معین گشته، هر یک جداگانه به امر فرماندهی و سلطانی قیام می‌نمودند. و ایشان نیز ربقهٔ رعیتی و باجگذاری به رقاب اطاعت باز نهاده، و تن به بندگی و خدمتکاری در داده بودند.» (محمد ابراهیم نصیری: دستور شهریاران، به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۳، ص ۲۴۳ - ۲۴۲).

مقدمات وتوسط رُسل، توسل به آن ملعون جسته شب هنگام کوچ کرده با گروه بی حدّ و حصر متوجهٔ آن جانب شدند.

صبحی خبر رسید که جماعت ایاغلو بالتمام از مقام خود کیبیده[۱] رویگردان شدند. نواب نامدار فی الفور ایلغار را واجب و لازم دانسته بعد از یک شبانه روز خود را بدیشان رسانیده جمعی را برگردانید. (۵۴آ) چون آن بی‌دینان، پروردهٔ بغض و طغیان بودند، ظاهراً ناصیهٔ عجز و یگانگی بر خاک بندگی می‌سودند و ضمناً با قاریخان ملعون متفق گردیده تحریک طغیان و عصیان می‌نمودند و آن ملعون به فریب آن جماعت راکب مرکب فساد گردیده در یک هفته هشت مرتبه خان فریدون نشان رستم توان را از محصورهٔ مبارک آباد بیرون آورده پای ثبات استوار نکرده طاقت مقاومت نیاورد و روباه صفت به مکر و حیل بیرون رفت.

و در مرتبهٔ نهم چون خبر آمدن آن ملعون دون زبون رسید، اتفاقاً در آن وقت موازی صد نفر از غازیان عظام در رکاب ظفر انتساب بیش حاضر نبودند. حضرت (۵۴ب) خان شیر حوصله مقیّد به جمعیت عساکر نگشته تکیه بر لطف الٓهی کرده ایلغار فرمود و در حوالی یورت

۱. کیبیده = کنار گرفته و به یک سو رفته.

اوخلو در عجب محصوره[ای] از نی رسیده موازی دو هزار سوار و پیادهٔ ترکمان را به نظر درآورد و استمداد از ارواح مطهرات حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین جسته به مضمون آیهٔ شریفهٔ ﴿کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله﴾[1] توکّل کل به ذات پاک بی‌همتای قادر جزء و کل کرده که ﴿و من یتوکل علی الله فهو حسبه﴾[2] به مقاتله و مدافعهٔ ایشان پرداخت.

آن جماعت جهت استحکام امور مجادله، قدم بر قدم سوار و پیادهٔ خود که زیاده از دو هزار بودند باز نداشته از روی استیلاء (۵۵آ) و استغنای تمام به حرب قیام نمودند. درین هنگام با وجود قلّت سپاه در برابر آن جمع کثیر چه گنجایش برگشتن و پای کم آوردن داشت. چون کیف متفق یکدیگر را دیدند دیگر انصراف عنان از مقاتلهٔ معاندان ممکن و مقدور نبود. مستمسک ﴿بالعروة الوثقی﴾[3] ولای دودمان امامت و کرامت گردید و قدغن عظیم فرمود که مادام که اشاره نشود غازیان شروع به محاربه و مجادله ننمایند.

و غرض اصلی ازین قد غن آن بود که آن جمع را متفرق ساخته به عرصهٔ تلف کشد. قضا را تدبیر خان عالی‌شأن موافق تقدیر افتاد. گویا

۱. بقره / ۲۴۹.
۲. طلاق / ۳.
۳. بقره / ۲۵۶.

که اشارهٔ آن حضرت به اشارت با بشارت سالکان عالم غیبی منوط و مربوط بود؛ آهسته آهسته آن جماعت را پیش کشیده عنان یکران از محاربهٔ ایشان منصرف گردانید و آن جماعت بی‌عاقبت، به گمان هزیمت، تعاقب ایشان نمودند.

چون خان عالی‌شأن یافت که به سبب ضعف و قوت ستوران، مخالفان متفرق شدند، عنان یکران برگردانیده ابواب محاربه بر رخ دشمنان دودمان ولایت گشود و به توفیق الله تعالی به ضرب شمشیر و تفنگ و نیزه و تیرخدنگ دمار از روزگار ایشان برآورده ازکشته پشته ساختند. بیت:

چو خان زمان دید کان تند خیل
رسیدند غرنده مانند سیل
چو کوه از تهور فرو داشت پای
نرفت از هجوم پلنگان زجای
بیاموز از کوه رسم (۵۶آ) ستیز
که از جا نجنبند به صد تیغ تیز
به جولان در آورد شبدیز را
بر انگیخت آن آتش تیز را

اگر شیر غرّان شود خشمناک
زبسیاری روبهانش چه باک
چو شاهین شود در هوا جلوه‌گر
چه غم گر بود از کبوتر حشر
کجا پشه و حملهٔ زنده فیل
چه پهلو زند چشمه با رود نیل
زشوکت بود رویتن که چو کوه
زجولان رستم بود بی‌شکوه
بزد بر صف وحشیان چون نهنگ
ازو کار شد بر بد اندیش تنگ
محیطی شد از خون روان در مصاف
صف لشکر از هر طرف کوه قاف
زخون گشته روی زمین لاله‌گون
کله خودها گشته گرداب خون
سر نر شیران فتاده به خاک (۵۶ب)
چو بار صنوبر برو چاک چاک
زبرق تفک خودها لخت لخت
فروزان چو گلهای نار از درخت

به خون یلان نیزه رنگین شده
به بالا بلای دل و دین شده
زجولان شیران آیین ستیز
نهنگان نهادند رو در گریز
کسی سر سلامت زمیدان نبرد
وگر برد از زخم کین جان نبرد

و موازی هفتصد سر بریده شد و بقیة السیف به تشویش نیم جانی از ورطهٔ هلاکت بیرون بردند. [بیت]:

چو خوش گفت فردوسی نامدار
سپاهی لشکر نیاید بکار

اتفاقاً در همان حوالی محصوره[ای] از نی پدید آمده هفتاد نفر از جوانان جنگی مخالف بدانجا پناه برده آن را محکمهٔ خود ساختند. نواب نامدار فی الفور تفنگچیان را (۵۷آ) طلب نموده فرمود که به ضرب تفنگ از چهار جانب دمار از روزگار ایشان برآورند: [بیت]:

تفک هر طرف آتشی برفروخت
به هر آتش، آتش مزاجی بسوخت

و در یک طرفة العین از آنها اثری نگذاشته به سرحد ﴿کعصف ماکول﴾[1] رسانیدند.

شجاعت آن جماعت به مرتبه[ای] بود که به سبب کثرت زخم، قدرت بر قیام و قعود نداشتند و همچنان افتاده تیر را بر هوا می‌انداختند بزغم آنکه شاید هنگام نزول کسی برآمده آسیبی بدان شخص رسد. بیت لمورخه:

چه گویم من از جنگ قبچاقیان
که ناید از آن شمه[ای] در بیان
شجاعت به حدی که هنگام جنگ
تفک را شمارند نقل فرنگ
از آنها یکی گر ز پا اوفتاد (۵۷ب)
فتاده جواب سه کس را بداد
درآرند چون تیر را در نظر
نمایند فی الحال سینه سر
به روشان نهی گر دهان تفنگ
زگرد[ا]ندن رو نمایند ننگ

۱. فیل / ۵.

بود مرد جنگی به عالم بسی
چنین قوم هرگز ندیده کسی

عجبتر آنکه پیادهٔ تفنگچی از مخالفان هنگام فرار از بیم جان پناه به بوطه نی برده با خود قرار آن داده بود که اگر کسی مرا دید من «العیاذ بالله» نواب نامدار را از پا در می‌آورم و الّا نیم جانی از ورطهٔ هلاکت بیرون می‌برم و بُعد و قُرب فی مابین نواب و تفنگچی هفت هشت گام زیاده نبود از [آ]نجا که حفظ الّهی و لطف نامتناهی الّهی بود، چندین جماعت که تردد می‌نمودند (۵۸آ) هیچ کس را چشم بر آن شخص نیفتاد او نیز نیم جان را غنیمت دانسته همچنان مختفی بود تا عساکر نصرت مآثر مراجعت فرموده از آب اترک گذشتند. حقا که شاهد امثال این مقدمات بغیر تأییدات خداوندی و توجّهات لطف نامتناهی الّهی در مرآت وجود عکس‌پذیر نمی‌تواند شد. لمورخه:

یکی دیدهٔ خورده بین باز کن
نظروار هر سوی پرواز کن
که در عرصهٔ این جهان دو رنگ
که در وی نماند بجز نام و ننگ

چـــنین نـــقش بـــر صـــفحهٔ روزگـــار

کـــه بـــندد بـــجز لطـــف پـــروردگار

آلـــهی بـــه اعـــزاز مـــردان مـــرد

بـــه آن نـــرّ شـــیران روز نـــبرد

به بازوی خصم افکن بو الحسن (۵۸ب)

امـــیر زمـــان پـــادشاه زمـــن

کـــه نـــواب خـــان عـــدالت نشـــان

کـــزو پـــرورش یـــافت امـــن و امـــان

زانـــوار حـــفظش دهـــی یـــاوری

دهـــی رتبه‌اش چـــون خـــور خـــاوری

فتح سیزدهم:

رفتن خان عظیم الشأن تا منتهای گوکلان و ادب کردن مخالفان

چون قاریخان منهزم و پریشان گردید، رأی صایب خان عالی مقدار مقتضی تکرار تأدیب آن غدار گردیده حکم بر تجمیع امرای جزو مثل امارت و شوکت پناهان اغورلو سلطان حاکم درون و توکل خان گرایلی و صفرقلی سلطان چگنی فرموده قراتپهٔ کبود جامه را مورد اجتماع گردانید. روز موعود همگی جمع آمده از راه دده‌گنبدی ایلغار فرموده خود را غافل به ایل دو درغه که (۵۹آ) دویست و بیست خانه بودند رسانیدند. تا آن جماعت خبر یافتن و جمع آمدن اکثری

ازیشان را به تیغ بی‌دریغ به مقام ﴿نار جهنم خالدین فیها﴾[1] رسانیدند، بیت لمورخه:

بر آن قوم غافل سحر تاختند
یکی پشته از کشتگان ساختند
کشیدند تیغ ستیز از نیام
فکندند آوازهٔ قتل عام
همه مردمانشان ز برنا و پیر
هدف‌وار گشتند آماج تیر
زن و دختران اندر آن انجمن
همه ناز پستان سیمین بدن
جوانان عاشق کش دلربای
که از وصفشان شد مرا دل زجای
چونی جملگی در فغان آمدند
اسیر کمند یلان آمدند
خوشا حال آن کس کز آن دلبران
کشد همچو جانشان در آغوش جان

۱. توبه / ۶۸.

و موازی سیصد و (۵۹ب) هشتاد سر به تیغ بی‌دریغ از پیکر مخالف بریده بقیة السیف را دستگیر کردند و اسیر زیاده از حد و احصی گرفته غنیمت بسیار جمع آوردند؛ و در حوالی آن مسکن آب گندی بود بمرور ایام از سیل و باران عمیق گردیده بود. اکثر از احمال و اثقال را و غنایم و اسیران را گذاشته جمعی را رخصت داده[1] موکلی بر ایشان گماشت و دیگر باره به ذوق آنکه شاید شاهد ملاقات قاریخان که روباه صفت از هیبت شمشیر خان فریدون‌نشان منهزم و پریشان گردیده بود، از حجاب رخ نماید، عرض لشکر دیده سبک بار با امراء عالی مقدار و غازیان شیر شکار که اعتماد به اسب خود داشتند از آن منزل به الجه داغی که منتهای (۶۰آ) مسکن گوکلان است یک شبانه روز دیگر ایلغار فرموده خود را به ایل دودرغهٔ الجه داغی رسانیدند. بیت لمورخه:

دگر باره ذوق ملاقاتشان — در افتاد نواب را چون به سر
سبک بار با لشکر بی‌کران — به خدمت ببستند محکم کمر
عقابان صید افکن شیر گیر — پی صید روبه گشودند پر

۱. اصل: رخصت موکلی داده.

و آن طایفهٔ طاغیه همان لحظه خبر یافته بودند و هنوز چنانکه باید هیأت تفرقهٔ ایشان صورت جمعیت نپذیرفته بود که دیده‌بانان آثار لشکر ظفر اثر را از دور دیده سواد عجبی به نظر ایشان درآمد و آیت یأس و قتل و غارت بر ایشان خواندند. و آن جماعت بی‌عاقبت مضطرب حال بسرعت اندک مسافتی استقبال نموده راه را تنگ به تیر و تفنگ (۶۰ب) بر سالکان مسالک جنگ گرفتند. بیت لمورخه:

گرفتند بر پُر دلان راه تنگ
نهادند در پیش آیین جنگ
تبرزین یکی خورد بر فرق سر
یکی خورد شمشیر کین بر کمر
گرفتی به کف آن یکی تیغ تیز
گرفت آن دگر پیش راه گریز
به بازوی مردی یکی کند سر
بزد جست بر سینهٔ آن دگر
به دندان یکی کند بینی و گوش
زگُرز گران دیگری شد خموش

و از اطراف و جوانب آواز کوس و نفیر و کرنا و غوغای گیر و دار بلند گردید و چنان گردی متصاعد گردید که گفتی مگر زمین از جای خود کبیده ابروار در جوف آسمان قرار گرفت؛ و این بیت فردوسی علیه الرحمة مصداق (۶۱آ) همین معنی است:

ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت

و بعد از جنگ و جدال، غازیان شیر چنگال ایشان را هم خدمتکاری نمایانی کرده موازی سیصد و بیست نفر از آن دیو صفتان غریق بحر عدم شدندو قاریخان با چند نفر اون بیگی بیرون رفت و اسیر و غنیمت بی‌شمار جمع آورده مراجعت فرمودند؛ و بعد از دو روز در آن پهن دشت جشنی برآراستند که یاد از خلد برین می‌داد. لمورخه:

یکی جشن آنجا برآراستند
ز ساقی می‌لاله گون خواستند
نشستند بر هر طرف مطربان
قراول کشیدند هر سوی خوان
جوانان کشیدند (۶۱ب) جام شراب
برانداختند از میان رسم خواب
اسیران سیمین بر سیمتن
نشستند بر گرد آن انجمن
همه شمع چهره برافروختند
زعشوه گری عالمی سوختند
زگیسو کمندان یکی تافته
و زان عالمی صید خود یافته

یکی از غضب زد بر ابرو گره
کمان را پی آهوان کرده زه
یکی جام پُر باده بر لب نهاد
یکی ساغر هوش از دست داد
دلیران از آن می چو گشتند مست
یکی ریخت می و آن پیاله شکست

و امرای جزو غنایم عساکر خود را که خمس آن تعلق به ملازمان امیرالامراء دارد عرض کردند به ارادهٔ آنکه پنج یک آن را که قریب به هشتصد پسر و دختر می‌شد و اسب و شتر و گوسفند بی‌نهایت و دیگر اسباب که در حد [و] حصر و استیفا (۶۲آ) نمی‌گنجید آن را تسلیم وکلای نواب نامدار نمایند. خان عظیم الشأن اصلاً و قطعاً به نظر عالی در نیاورده غنایم هر یک را مخصوص صاحب گردانید. لمورخه:

پلنگان خصم افکن شیرگیر
به نواب کردند عرض اسیر
به همت بلندی و لطف عمیم
گذشت از همه چون زگلشن، نسیم

نیفکند اصلاً بر آنها نظر
تو گفتی که خاکند بر رهگذر
غنایم تمامی به صاحب سپرد
و زآنها بجز نیک نامی نبرد

و به انواع الطاف نوازش فرموده خلعت و رخصت عنایت فرمود و خود بفیروزی و اقبال متوجهٔ مقرّ ایالت گردید. لمورخه:

به بخشش که حاتم بر آورد نام
اگر چه بُد او در سخاوت تمام (۶۲ب)
بسی تخم همت درین دشت کاشت
ولیکن بدین گونه همت نداشت

فتح چهاردهم:

رفتن خان عالی‌شأن به قزلجه بر سر توکل اون بیگی و تمامی ایل آن ملعون را به قتل آوردن

مجملی از تفاصیل این واقعه آنکه توکل اون بیگی که مکرر آثار جلادت و مردانگی ازو سانح شده بود و در فتوحات سابق دستگیر گردیده بود، از ضرب تیغ آبدار امان یافته مدتی در تقدیم لوازم خدمتکاری سعی می‌نمود و انعام و اکرام بی‌انجام دیده از جملهٔ ملازمان درگاه خان فریدون اشتباه گردیده بود تا آنکه متفرقهٔ ایل گوکلان را به آن حرام نمک سپرده او را در میان ایشان ریش سفید گردانید.

چون (۶۳آ) هر فردی از افراد انسان راز رجعت به طینت اصلی

خود به مقتضای مضمون «کل شی یرجع الی اصله» گریز نیست، آن جماعت را فریب داده با خود در طغیان متفق گردانید و چون تخمیر وجود ناقصش از آب و خاک عداوت و شقاوت بود، پرتو خورشید نواب نامدار مؤثّر[1] نیفتاد. بیت لمورخه:

اگر سحاب کند جذب قطرهٔ نجسی
به آسمان برد از زمرهٔ مطر گردد
فرود آید و جا در صدف کند عمری
به زعم آنکه شود پاک و خوش سیر گردد
نجاستش نشود از جبلتش زایل
گمان مدار که آن بد گُهر گُهر گردد

و یورت قزلجه راکه محصورهٔ عجبی بود و محیط او آب و گِل و عبور از آن در نهایت اشکال، قلعهٔ خود گردانیده به خاطر ناقص خیالات فاسد می‌رساند. لمورخه:

یکی بود محصوره از آب و گِل
که دریا بُد از وسعتش (۶۳ب) منفعل

۱. اصل: ماثر.

فتادی اگر چرخ را ره بر آن
نشستی به گِل تا کمر در میان
نمایانده گردون بر آن روی آب
چو بر روی دریا نمایان حباب

و همواره مردم خود را به دزدی ترغیب نموده آتش فتنه و فاد را دامن می‌زد. با آنکه مکرر پنج شش نفر از دزدان ایشان را گرفته به نار جحیم فرستادند و آن طایفه اصلاً متقاعد نشده همچنان راکب مرکب فساد بودند. لمورخه:

زآتش برون کی رود سوختن   نباید ز دیوانه آموختن

لاجرم تأدیب و تنبیه ایشان را واجب و لازم دانسته به عزم گرفتن و پراکنده ساختن ایشان پای فتوت در رکاب ظفر انتساب نهاده عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید.

چون این خبر (۶۴آ) بدیشان رسید، از کردار ناخوش متأسف و پشیمان گردیده با چند نفر از اون بیگیان عمده لاعلاج استقبال نموده در حوالی سد سکندر به ملازمت خان رستم نشان رسیدند. لمورخه:

زتیغش چو رو به هراسان شدند
زکردار ناخوش پشیمان شدند
به ناچار پیش آمدند آن گروه
تفرج نمودند فرّ و شکوه
همه سخت باز و همه پیل تن
به مردی و مردانگی صف شکن

و حسب الاشاره ایشان را خدمتکاری نموده به زاویهٔ ﴿نار موصده﴾[1] رسانیدند و تاخت بر سرایل برده از آن آب و گِل که غیر نسیم هیچ شیء را قدرت گذر نبود چه جای افراد انسان را، به مشقّت تمام عبور نمودند. لمورخه (۶۴ب):

یکی راه پیش آمد و رهگذر
که کردی زمانه از آن راه حذر
گِلش بود چسبنده مانند قیر
در آمیخته با محیط قدیر

۱. اشاره به سورهٔ البلد آیهٔ ۲۰.

به هرجا که هرکس در آن پا نهاد
تو گفتی که هرگز زمادر نزاد
اگر عکس خورشید در وی نمود
از آن گِل رهاییش ممکن نبود
اگر باد کردی بر آن ره گذر
نبردی از آن راه راهی به در
و لیکن کسی را [که] لطف خدای
به مقصود و مقصد شود رهنمای
زدریای عمان کند گر گذر
نگردد سم توسنش هیچ تر

چون آن جماعت سرداری چنانکه باید نداشتند، متحصن شده از بارهٔ قلعه آغاز مجادله کرده ابواب محاربه مفتوح ساختند. بیت:

به گرد حصاره یلان چون پلنگ
زهر سو گشادند درها به جنگ
برافروخت رعد آتش (۶۵آ) کارزار
پر آتش شد از سنگ آتش حصار

مشبک حصار از خدنگ سپاه
چو از انجم این نیلگون بارگاه
شدند اهل آن قلعه زار و ذلیل
ز سنگ و تفک همچو اصحاب فیل
ز خون یلان برجهای حصار
شده لاله گون همچو گلهای نار

غازیان شیر شکار از کارزار ایشان اندیشه ننموده هجوم آوردند و دیوار حصار را آسمان آسا مشبک گردانیده نسیم‌وار خود را به درون قلعه افکنده قتل و غارت را شیوهٔ خود ساختند. بیت:

دویدند بر باره مردان جنگ
گرفتند آن قلعه را بی‌درنگ
حصار بلند از عبور سپاه
شده چون ره کهکشان شاهراه
ز خون گشته دیوار و (۶۵ب) در لاله گون
و زان کوچه‌ها سر به سر جوی خون
به بازوی مردی و اقبال شاه
فکندند سرهای خصمان به راه

و موازی هشتصد و پنجاه سر بریده با غنایم و اسیر بی‌نهایت با کمال بهجت به مقر سلطنت مراجعت فرمودند.

فتح پانزدهم:

ایل اوخلو قرامنکا را که امّ الفاسد بود به مقام اصلی ایشان که دار البوار است رسانیدن

چون آن جماعت بی‌عاقبت مدتی بود که به جمعیت خاطر فراغ بال در سایهٔ دولت بی‌زوال خان عالی مقدار بودند، کثرت اسباب و جمعیت اموال ایشان را به فکر باطل و اندیشهٔ عاطل داشت. بیت لمورخه:

خموشی بلی گاو لاغر کند
چو فربه شود خاک بر سر کند
نبینی که چون مرد گردید مست (۱۶۶آ)
به مجلس صراحی و ساغر شکست

چو شد دشمنت دوست رو مده
که هرگز نیاید ز بد کار به
دو صد سال افعی گر افتد به بند
چو یابد رهایی رساند گزند

و مجدداً صورت خلاف از او سانح می‌شد. رأی صایب نواب نامدار مقتضی دفع و رفع و قلع و قمع بنیان آن طایفهٔ طاغیه گردید. شامگاهی از قلعهٔ مبارک‌آباد ایلغار فر[مو]ده تا صبح هیجده فرسخ طی کرده غافل بر سر ایشان همچو ابر بلا نازل گشتند و تیر و تفنگ ژاله‌سان از اطراف و جوانب بر ایشان ریختند. لمورخه:

سحرگه ببارید ابر بلا
چو ژاله بر آن قوم تیر و تفنگ
به امداد اقبال شاه جهان
بغفلت گرفتندشان بی‌درنگ (۶۶ب)
ز سیل حوادث دگرشان نماند
نه پای گریز و نه یارای جنگ

چون کار جنگ بر ایشان تنگ شد، به یکبار از ذکور و اناث دل بر

هلاکت نهاده [به] حرب درپیوستند. غازیان عظام ایشان را درهم آوری نموده خدمت نمایانی عجبی به تقدیم رسانیدند. بیت:

بر آن سهمناکان چو شد کار تنگ
زن و مرد کردند آهنگ جنگ
خروشان زن و مرد آلوده قهر
نر و مادهٔ اژدها راست زهر
دویدند[1] دیوانه دیوان همه
سوی آن دلیران، غریوان همه
از آن سوی دیوانه، زین سوی مست
به کین برگشادند بازو [و] دست
کس از جنگ مستان و دیوانگان
چه گوید که دانند فرزانگان
به دیوانگان آخر (۶۷آ) آمد شکست
که در ذات دیوانگان ترس هست

و موازی یکهزار و دویست و سی و چهار سر بریده هشتصد خانهٔ

۱. اصل: دیویدند.

ایشان را بالتمام به تصرف درآورد و اسیر و غنیمت بی‌حد و حصر به دست آورده حسب المرام به مقر ایالت مراجعت فرمود.

فتح شانزدهم:

جماعت سالور و دوجی را قتل عام کردن

چون ارادهٔ لم یزلی به دفع و رفع تمامی ایل آن طایفهٔ ضاله و به نظم و نسق این مملکت متعلق شده بود، فرمانفرمای قضا و قدر عنان سمند تسلط را به دست قدرت حضرت نواب مستطاب فلک جناب خان الزمانی داده از آثار ضبط و سیاست و عدل و کیاست نقد امن و امان که سرمایهٔ مملکت داریست، سکه رواج پذیرفت (۶۷ب) و مضمون بلاغت مشحون این بیت را که:

بردار کاسهٔ سر هر جا که سنیست

پُر کن زلعن و بر سر گور عمر شکن

همواره مطمح نظر کیمیا اثر ساخته تمامی ایل و اویماقات ترکمانان صاین خانی را مثل ایمور و اوخلو و آجیلّو و خضرایلی و دوجی و قزلجه لو و دودرغه و غیر ذلک نهال و نخل کهنسال ایشان را بالکلیه از ریاض حیات قلع نموده به آتش عدم سوزانیده خاکستر آن را به باد فنا داد. و معدود چند از سالور و قوشچی که دانسته امان یافته بودند به سبب آنکه مبادا از بیم جان لوای طغیان و عصیان برافرازند عرضهٔ تیغ بی‌دریغ گردانید. چنانچه حضرت املح المتقدمین شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی (۶۸آ) علیه الرحمه در کتاب گلستان به همین مضمون فرموده [بیت]:

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم
اگر با چو او صد برایی به جنگ
از آن مار بر پای راعی[1] زند
که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

و موازی سه هزار و صد [و] بیست [و] چهار سر بریده شد و این مقدمه در وقتی بود که مازندران جنت نشان مضرب خیام و سرادقات

۱. راعی = شبان.

جاه و جلال نواب اشرف اقدس ارفع همبون اعلی گردیده بود و آن روز که سایهٔ الطاف الهی و آفتاب سپهر پادشاهی داخل قلعهٔ مبارک آباد می‌شد سرها را نثار سم ستورانش ساختند و اسیران ایشان را به بیع قلیل در اطراف و اکناف ممالک محروسه متفرق گردانید. (۶۸ب)

کیفیت حالات طغیان ایشان چه احتیاج به تصریح دارد. چه،که بر عالمیان ظاهر است که مملکت جرجان به سبب طغیان ایشان خرابتر از ملک عهد و وفا و مداین مروت و سخا گردیده طریق آمد و شد مسدود بود بلکه هیچکس از بیم ایشان در منزل خود قرار نگرفته اختیار اهل و عیال خود نداشت و هر کرا که مظنهٔ اندک مأونتی داشتند به قتل رسانیده اموالش را به تاراج حادثات برده اهل بیتش را اسیر می‌کردند. لله الحمد که اکنون به یُمن ظل عاطفت پادشاه زمین و زمان و به برکت معدلت خان عظیم الشأن، این مملکت ویران معمورهٔ جهان گشت و از پرتو آفتاب مکرمتش رعایا و عجزه (۶۹آ) و مساکین در کلبه‌های خویش مشاعیل سرور افروخته تکیه بر بستر امن و امان زده‌اند و سرادقات دل را به نور حضور از زنگ و ظلام کدورت پرداخته فارغ از فتنهٔ دورانند.

شکر مر قادری را که به مقتضای آیهٔ کریمهٔ ﴿ید الله فوق ایدیهم﴾[1] به عنایت بی‌غایت، وجود شریف نواب نامدار عدالت شعار را از اقران بلکه افراد انسان امتیاز داده بر سر آن طاغیان نابکار گماشت تا انتقام[2] مظلوم از ظالم کشیده عرصهٔ آن مملکت را به نور عدل و انصاف افروزد. لمورخه:

هزار سال بمان بر سریر عدل و کرم
که نیست مثل تویی در مروت و احسان
تویی که بر تو (۶۹ب) مسلم بود جوانمردی
تویی که در صفتت عاجز است نطق و بیان

۱. فتح / ۱۰.
۲. اصل: انتغام.

فتح هفدهم:

جمعی را به جلایر جهت دفع [و] رفع ایل علیمنکی خنجر سلطانی فرستادن و موازی سیصد و پنجاه سر بریدن

مجمل کلام آنکه ایل علیمنکی خنجر سلطان که ایشان را به جان امان داده بودند و به مازندران جنت نشان فرستاده، چون دیدند که سفینهٔ وجود نابود طایفهٔ ترکمان غریق بحر عدم گردید متوهم شده به جانب ...[1] فرار نمودند به امید آنکه شاید در کشتی نشینند و باد مراد، سفینهٔ شکستهٔ حیات ایشان را به ساحل نجات رساند. [شعر]:

۱. در نسخهٔ اصل پاک شده است.

دلیران ساحل هراسان زجنگ
به دریا نهادند رو چون نهنگ

چون این خبر به سمع (۷۰آ) شریف خان عالی‌شأن رسید، رفعت پناه عزت دستگاه رضوان بیگ قللر آقاسی[1] را با جمعی از غلامان مثل: گودرز بیگ و گرگین بیگ تا قریب به دویست و پنجاه نفر مرد نامی به قدغن تمام در عقب ایشان فرستاد.

دلیران شیر شکار، هفت شبانروزه راه را از بیم سیاست خان عظیم الشأن در عرض سه شبانروز طی نموده خود را بدیشان رسانیدند و فی ما بین جنگ عظیم واقع شد. بیت:

دلیران پر فتنه در عرصه‌گاه
رسیدند غران چو ابر سیاه
به خون ریختن، تیز دندان همه
چو درنده گرگان به سوی رمه
ز هر سو هژبران هنگامه گیر
گشادند بازو به شمشیر و تیر (۷۰ب)

۱. اصل: غللر آقاسی.

یکی خورده پیکان چو عناب‌تر
که گردیده گلگون به خون جگر
یکی را ز خارستان رنجه پشت
شده خارپشت از سنان درشت

آخر آن جماعت بی‌عاقبت نهضت فرمودند؛ نهنگان تعاقب نموده یک نفر از دم اژدهای تیغ ایشان بیرون نرفته جملگی را علیق توسن فتح و ظفر گردانیدند.

فتح هیجدهم:

ایلغار بر سر بقیة السیف قزلجه بردن که از ضرب شمشیر آبدار فرار نموده در میان آب حصاری بود بدانجا رفته متحصن شده بودند

بیان حال و مجمل مقال آنکه نواب نامدار جمعی را به محافظت شوارع و معابر تعیین فرموده بود (۷۱آ) که اگر بقیة السیفی مانده باشد چون به جهت مدد معاش تردد نمایند ایشان راگرفته به مالکان دوزخ رسانند. اتفاقاً قراقورت نام شخصی که در میان ایشان مشهور به شجاعت و شمشیر بوده مکرر در فتوحات سابق مردانگی‌ها کرده بود، گرفتار شده به نظر عالی رسانیدند. نواب نامدار او را به جان امان داده تفتیش مسکن ایشان فرمود؛ چون دید که بجز راستی جاده[ای]

نیست قدم در جادهٔ صدق نهاده بلدی را اختیار کرد.

خان عظیم الشأن با دویست و پنجاه نفر مرد کاری متوجه مسکن ایشان شد و شمه[ای] از صعوبت و مشقت راه بی‌آب و گیاه در حیّز بیان نمی‌گنجد زیرا که صرصر (۷۱ب) که پیک جهان پیماست از بلندی و پستیش هراسان بود. فرازش تکیه بر بالش خورشید زده و نشیبش گاو زمین را در آغوش گرفته. لمورخه:

رفعتش چرخ نهم را مأوی   پستیش گاو زمین را مسکن
بر هوایش که بود پست و بلند   سیر دشوار کند چرخ کهن

مجملاً چون به حوالی آن موضع رسیدند ایلخی بسیار به نظر در آوردند. چون آن گروه به سبب مدد معاش سر به دزدی برآورده بودند هر جا اسبی یا مادیانی که می‌دیده‌اند برده آهسته آهسته به سر حد کثرت انجامیده بود؛ لاجرم آن جماعت را در حیز وجود نیاورده اول به گرفتن اسبان پرداختند و به طی (۷۲آ) اندک مسافتی به موضع عجبی رسیدند؛ حصاری دیدند گِرد آن را آ احاطه کرده؛ پلنگ شکاران، نهنگ‌وار بر آب زده خود را بدان قلعه رسانیدند.

چون آن جماعت مکرر شلاق خورده و اسیر گردیده بودند از بیم همان جمعی که در بیرون حصار بودند به درون گریخته همچنان در

قلعه را مفتوح گذاشتند. غازیان عظام تعاقب نموده به حکم ﴿اینما تکونوا یدرککم الموت﴾[1] و به بازوی توانایی خاک آن قلعه را با خون دشمنان آمیختند و غبار نیستی از ملک وجود آن طایفه برانگیختند.

و سبب جمعیت آن طایفهٔ طاغیه آن بود که چون اکبر از آن جماعت را به قتل آوردند، بقیة السیفی که گریخته بودند آن محصوره را محکمه دانسته (۷۲ب) پناه بدانجا بردند و از اطراف و جوانب اسیرانی که فرار می‌نمودند هم بدانجا رفته هیأت افتراق ایشان صورت اجتماع پذیرفت. لمورخه:

چو آن قوم بدکاره را فرع واصل   بریدند از بیخ و بن فصل فصل
گروهی نمودند از آنها فرار   گرفتند جا در درون حصار
که شاید ز آشوب شمشیرِ خان   در آن قلعه یا بند یک چند امان
زهرجا اسیری که کردی فرار   گرفتی در آن جای محکم قرار

چون کلک تقدیر به قلع و قمع بنیان وجود نابود ایشان بالکلیه متمشی[2] شده بود و منشی قضا این فتوحات را بر ناصیهٔ صولت خان رستم توان رقم زده بود، موافق تقدیر به سیف شجاعت و سهم تدبیر

۱. نساء / ۷۸.   ۲. متمشی = سرانجام یافتن.

(۱۷۳آ) تخم ایشان را از روی زمین برانداخت و موازی دویست و هفتاد [و] چهار سر در آن فتح بریده شد.

چون خان عدالت نشان به مقر سلطنت مراجعت نمود، فرمود که در قلعه منادی کردند و کس به شهر و بلوکات و نواحی فرستاد که هر که را اسبی یا مادیانی برده باشند آمده مال خود را صاحب شود. مردمان از اطراف و جوانب جمع آمده ایلخی را بالتمام تسلیم آن جماعت نموده احقاق حق فرمود. بر رأی عالم آرای اهل بینش و انصاف ظاهر است که هیچکس از سلاطین نامدار [یا] آنکه از خلوتیان اخیار و متقیان پرهیزکار درین روزگار به تقدیم چنین امری قیام ننموده؛ الهی تا جهان باشد همیشه مسند نشین امارت و فتوت و فرمانفرمای عدالت و مروت بوده باشد. لمورخه:

تا جهان هست درین دیر خراب
رشتهٔ معدلتت محکم باد
تا بود بر فلک (۷۳ب) مینارنگ
مه و خورشید به نور هم شاد
دشمنان تو گرفتار الم
دوستانت ز غم و درد آزاد

فتح نوزدهم:

جماعت متفرقهٔ اوخلو را به تدبیر جمع آوردن و خدمت خدمتکاری نمودن

چون هنگام قتل عام، احمد افشار اوخلو پناه به درگاه خان فریدون احتشام آورده بود، به جان امان یافته در وقتی که وسعت آن مملکت مغرب خیام و مخیم سرادقات جاه و جلال اشرف اقدس ارفع همیون اعلی گردید، رخصت رفتن ششتر [شوشتر] حاصل نمود. و چون ارادهٔ حضرت خان عالی مقدار بدین معنی تعلق و قرار گرفته بود که از آن طایفهٔ غدار به توفیق کردگار هیچکس را بر صفحهٔ روزگار نگذارد، بنابر تدبیر و امتحان امر فرمود که از جماعت (۱۷۴آ) ترکمان هر که خواهد با احمد افشار متوجه ششتر [شوشتر] گردد؛ و احمد

افشار را نیز رقمی داد که از اسیران و طوایف ترکمان هر که را خواهد و هر که او را خواهد رفیق خود ساخته بلا مانع همراه بود. و آن جماعت به گمان آنکه مگر از رفاقت مشارالیه سفینهٔ مغرق خود را از ورطهٔ هلاکت به ساحل خواهند کشید، هفتاد و دو نفر بر سر او جمع آمدند. رفعت پناه عزت دستگاه علی خان بیگ قاجار امیر شکار باشی را با جمعی از غازیان عظام تا دامغان به مشایعت فرستاد و مقرر فرمود که احمد افشار را از دامغان روانه نموده مابقی را بالتمام به زاویهٔ هاویه رساند. چون به دامغان رسیدند رفعت پناه مشارالیه از روی عقل و تدبیر هر کس را (۷۴ب) در منزلی فرود آورده به خنجر آبدار نقد حیات از ایشان گرفته عاقبت به حکم ﴿لکل اجل کتاب﴾[1] روزنامهٔ حیاتشان به انجام رسید و منشی دفاتر اجل رقم ﴿کل من علیها فان﴾[2] بر صفحهٔ زندگانی ایشان کشید و بالکلیه از ثوب[3] وجودشان معرا گردانیده لباس عدم بر ایشان پوشید.

حقا که حکمت بالغهٔ ازلی مستلزم رفع و دفع آن طایفهٔ ضاله گردید چرا که با تصادم تقدیر به غیر تسلیم چاره و تدبیر نیست و الّا چه ممکن است که شاهد امثال این فتوحات بی‌خواری[4] زحمت از پردهٔ

۱. رعد / ۳۸.
۲. رحمن / ۲۶.
۳. ثوب = جامه.
۴. اصل: بی‌خاری.

غیب روی نماید و این وقایع قرین حال ترکمانان صابلخانی که هر فردی ازیشان با ده نفر اوزبک که هر اوزبکی مقابل گوی صد نفر (۷۵آ) رومیست گردد؛ چنانچه مشهور است که قبل ازین چون یراق کم به دست ایشان می‌افتاد کمان چوبین ساخته باتیرنی حرب می‌کردند و بر هر که می‌زدند تیر پران جسته اکثری چنان بود که آسیبش به دیگری می‌رسید حقیقت دوازده سر خان و شکست ایشان مشهور و معروف است چه احتیاج به توضیح و بیان دارد.

فتح بیستم:

از قلعهٔ مبارک آباد پانزده منزل را در عرض هفت شبانه‌روز ایلغار کردن و بر سر قلعهٔ مزید یزید که در حوالی درون است رفتن

خلاصهٔ مطلب آنکه چون مرآت آن مملکت را از زنگ و ظلام شر آن طایفه با صیقل فتوت و مردانگی زدوده انجمن هر چمن و عذار هر مرغزار را به نور شمع لالهٔ امن و امان افروخت (۷۵ب) و خرمن عمر فسقه و فجره را به شعلهٔ برق تیغ صاعقه کردار همچو خاشاک درهم سوخت. و مزید بیگ پلید در حوالی درون قلعه[ای] داشت که سرفرازی به قصر نیلگون می‌کرد و همواره با خدم و خیل و حشم در صحرا سراپرده و خیم مشک فام برپاکرده متمکن بود. چون دید که آن

طایفهٔ پلید از ضرب شمشیر نواب نامدار افراد تفرید گردیدند از مقام و مسکن اصلی خود کبیده با خیل و حشم سرهای خود را به دو دست گرفته آن قلعه را محکمهٔ خود ساختند.

از آنجا که غیرت و جرأت خان رستم توان بود، تکوین وجود آن بی‌دین را خال عیب رخسار آن مملکت دانسته امرای عالی مقدار جزو را مثل امارت (۷۶آ) پناه شوکت دستگاه اغورلو سلطان و عظمت و حشمت انتباه صفرقلی سلطان چگنی را طلب فرمود و خود با سلاح تمام بر سمند تیزکام که به گرم روی با طایر خورشید همعنان و در طی مراحل و قطع منازل با پیک ماه جهان پیما توأمان بود. لمورخه:

آن سبک سیر سمندی که زمان گر به مثل
زاول صبح گه حشرور آغاز قدیم
قلزمی گردد و افلاک شود موجهٔ او
زاولین گام ازو درگذرد همچو نسیم
دست اندیشه اگر سایه به پشتش فکند
در ضمایر دود از شوخی در طبع فهیم

سوار گردیده در عرض هفت روز طی آن مسافت بعیده نمود.

راهی بی‌نهایت صعب و زمینی بغایت (۷۶ب) شوره بوم که چون ستوران پا می‌نهادند، سینه در خاک می‌نشستند آن دشت همچو سراب هرگز رؤی آب ندیده بود. لمورخه:

رهی صعب و روی زمین شوره بوم
مشبک چو سطح فلک از نجوم
چو بنهاد اندیشه پا بر زمین
فرو شد چو پنج کیا بر زمین
تکاور به هر جا که بنهاد دست
به خاک سیه تا به گردن شکست
در آن دشت اگر وهم کردی گذر
رسیدی ز آسیب بیمش خطر
ندیده در آنجا فلک روی آب
نکرده بر آنجا گذر جز سحاب

و هنوز خورشید جهان افروز که ﴿و جعلنا سراجا وهاجا﴾[۱] جمله نشین شبستان ظلمت و شمع نهار پرتو بر ساحت روزگار نینداخته بود

۱. نباء / ۱۳.

به حوالی قلعهٔ مزید یزید (۷۷آ) رسیدند. مشخص شد که آن پلید چهار روز قبل ازین فرار نموده از آنجا که غیرت و شجاعت خان رستم توان بود، در آن موضع توقف نفرموده با دویست و پنجاه نفر از غلامان و غازیان که در آن ایلغار مهلک همراه بودند و امرای عالی مقدار مشارالیهم را نیز رفیق خود ساخته از ابتدای صبح تا چاشت روز دیگر چهل و پنج فرسخ آن دشت خونخوار را طی کرده به موضعی که آن را یخه می‌گفتند رسید و سواد لشکر آن مردود را که زیاده از سه هزار بود به نظر درآورد؛ با آنکه عسکر و ستوران کوفته و مانده بودند به اعتقاد تمام دست اعتصام در عروة الوثقی ﴿حسبنا و نعم الوکیل﴾[1] زده ابواب (۷۷ب) مجادله و محاربه مفتوح گردانیده آواز کوس و نفیر و کرنا عرصهٔ آن دشت را متزلزل ساخت و گوش آسمان از شیههٔ اسبان و نعرهٔ دلیران کر گشت.

مزید بیگ مردود به تصور آنکه مگر لشکر درون است، جماعت خود را جمع گردانیده دلیر متوجه عسکر خان عالی‌شأن شد. و آن حضرت امارت پناهان مشارالیهما را به استقبال فرستاده فی ما بین جنگ عظیم واقع شد. بیت:

۱. آل عمران / ۱۷۳.

دو لشکر نگویم دو غرنده میغ
رسیدند با نیزه و تیر و تیغ
به دست هژبران تفکهای جنگ
گرفته به کف اژدری هر نهنگ
سنانها زهر سو در آن رستخیز
به طعن دلیران زبان کرده تیز
زجوشن گذر کرده (۷۸آ) رخشنده تیغ
بدانسان که برق درخشان ز میغ

و به سبب قلت سپاه و کثرت مخالف پای ثبات استوار نکرده جنگ کنان ارخای عنان به جانب خان عالی شأن نمودند. و آن حضرت قدغن فرمود که تا اشاره نشود هیچکس در حرب پیشی نجوید و الّا آماج تیر خواهد شد؛ و چندان توقف فرمود که ایشان چرخچی را برداشته از یک جانب بیرون بردند. در آن هنگام گویا هاتف غیبی از عالم لاریبی ندای ﴿اقتلوا﴾[1] به گوش جان شیر شکاران در داد. خان رستم توان با سپاه نصرت انتباه به یکبار بر آن گروه خانه

۱. اشاره به سورهٔ توبه آیه ۵.

سپاه حمله آوردند و به توفیق ملک منان ایشان را به ضرب تیر و تیغ و سنان (۷۸ب) متفرق ساختند. بیت:

به یکبار در عرصهٔ کارزار
دویدند شیران دشمن شکار
به گرز و کمند و سنان تاختند
شکستند و بستند و انداختند
پلنگان ز تیر از کمانهای سخت
در افتاده چون سایه‌ها از درخت
گذشتی چنان از سپر تیغ کین
که آه اسیران ز چرخ برین
سنانهای کین جمله گلگون شده
چو مژگان عشاق پر خون شده
سپاه مخالف از آن رستخیز
به یکبار کردند عزم گریز
یکی نا امید از جوانی شده
یکی سیر از زندگانی شده
یکی جوشن افکنده بهر گریز
چو آتش ز آهن برون جسته تیز

دگر از تمنای فرزند و زن
به خواری[1] فتاده در آن انجمن (۷۹آ)
فتاده به خاک آن یکی از هلاک
بسی آرزو برده با خود به خاک

و موازی هفتصد و شصت و پنج سر بریده، غنیمت و اسیر بی‌نهایت برگردانیدند. لمورخه:

زهی بر تو ملک شجاعت مسلم
زهی بر تو آیین مردی مقرر
تو آن شهسواری که در روز هیجا
چو بر خیل دشمن شوی حمله‌آور
دلیران گریزند از ضرب تیغت
بدان سان که روبه ز پیش غضنفر

چون این فتح و فیروزی روی نمود، هنگام مراجعت به منزل رحمن قلی سلطان که به ظاهراً کمر اطاعت و بندگی بر میان جان

۱. اصل: به خاری.

بسته بود نزول فرموده او را به نوید عواطف و خلع فاخره ممتاز و سرافراز گردانیده از آنجا مردانه عبور فرمود. الهی همیشه (۷۹ب) به یُمن دولت اقبال بی‌زوال پادشاه جم جاه ملایک سپاه خلایق پناه ظل آله [الله] المؤید من عندالله [بیت]:

شاه فلک قدر ملایک سپاه   خسرو جم مرتبه عباس شاه

شاهد امتثال این فتوحات از پردهٔ غیب رخ نماید و تیغ بی‌دریغ بندگانش بر سر اعدای دین و دولت مظفر و منصور و سایهٔ همای اقبال همایون فالش که تاج افتخار بر سر ملوک روزگار می‌نهد از سر خان عالی شأن کم مباد و سایهٔ عدالت گستری خان معدلت نشان از سر عجزه و مساکین به حرمت محمد المصطفی ﷺ و علی المرتضی علیه التحیة و الصلوات ائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین.

خاتمه:

شمه[ای] (۸۰آ) از حُسن سلوک و برخی از احوال خیر مآل خان علی شأن معدن عدل و احسان

چون صور فتوحات غیبی و فیوضات لاریبی به استمداد ارواح مطهرات حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و به یُمن اقبال بی‌زوال پادشاه روی زمین در مرآت وجود مرتسم شد، خان فریدون اقتدار عدالت شعار بر مسند ایالت متمکن شده در عدل و انصاف و رعیت‌پروری کوشید و همه روزه منادی در بازار و محلات فرستاده شکایتچی طلب می‌فرمود و به دستور سایر الناس داخل آن جماعت شده مثل قضات اسلام موافق شرع شریف پرسش می‌نمود.

و شخصی را که فی الجمله مستهلک (۸۰ب) و پریشان یافته بود به خلعت و زر و تخفیف مالوجهات و وجوهات نوازش می‌فرمود.

و به یُمن معدلت خان عالی شأن آن مملکت ویران، معمورهٔ جهان بلکه ثانی اثنین روضهٔ جنان شد؛ از آن جمله از ابتدای ایالت آن حمیده خصال تا حال در قصبهٔ بسطام که بندهٔ کمترین اطلاع تمام بر آن دارد دویست و هشتاد باغ و باغچه احداث شده و با آنکه اهل قصبه راازکسالتی که در طبع است همیشه بی‌بضاعتند اما از تأثیر عدالت آن حضرت مرفه الحال به عیش و عشرت اشتغال دارند.

لمورخه:

بنازم سر نازنین سروری
که آباد گردید ازو کشوری

ز میدان مردانگی گوی برد
ممالک به امن و امانت سپرد (۸۱آ)

به هرجا ستمکاره[ای] را که دید
به تیغ عدالت سرش را برید

و هم از خوبی ذات و نیکویی صفات آن حضرت است که در پانزدهم شهر رجب المرجب از نماز ظهر فارغ شده بر سر سجاده با

کمال خضوع و خشوع متوجه مبدأ فیاض بود، ناگاه مرغکی سفید معاینهٔ صورتش مشابه به صورت انسان از هوا درآمد و بر روی زانوی آن نخل مروت نشست. نواب نامدار او را گرفته قفس از نقره مرتب ساخته مدتی محافظت نمود. آخر از آنجا که رقت قلب آن حضرت بود بر آن بیچارهٔ زندانی رحمت آورده آزاد فرمود و آن مرغ به دستور تیری که بر هوا اندازند از روی دست (۸۱ب) گوهر بار آن فرشته کردار متوجهٔ آسمان شده به مرتبه[ای] تفوق گرفت که دیدهٔ جهانیان از مشاهدهٔ آن عاجز ماند.

بر رأی خورشید انجلای اهل بصیرت و آگاهی مختفی نیست که این معنی مشعر بر الطاف نامتناهی الٓهی نسبت به آن حضرت است و الّا چه آشنائیست مرغ وحشی را به آدمی خصوصاً چنین مرغی که هرگز هیچ بیننده[ای] ندیده و هیچ شنونده[ای] نشنیده؛ و الله اعلم بالصواب.

در اختتام خاتمه

در آغاز این نسخهٔ بی‌گزاف
که دارد به حسنش خرد اعتراف

ز روح نظامی مدد خواستم
عروس سخن را بیاراستم

سخن را بدان گونه کردم نگار
که خواهد شدن شهرهٔ روزگار (۸۲آ)

مرتب چو این نسخه را ساختم
به ختم سخن نیز پرداختم

من آن آفتاب فروزنده‌ام
که دایم به نام و نشان زنده‌ام

من آن قیمتی گوهرم در جهان
که بودم زگوهر شناسان نهان
به خر مهرگان عمری آمیختم
بسی خاک ذلت به سر ریختم
نفهمید ناکس عیار زرم
ندانست کس قیمت گوهرم
بسر برده‌ام مدتی با خذف
عجب آنکه هم در میان صدف
فتد گوهر قیمتی گر به خاک
ز آمیزش گرد و خاشاک چه پاک
چه صراف روشن ضمیرم بدید
زگوهر شناسی به جانم خرید
به صد عزت و احترامم بخواند
گهروار بر تاج عزت نشاند
به لطف وکرم پایه‌ام برفراشت
پس آنگاه در سایهٔ خود بداشت
زبس گوهرم کرد بر سر نثار
گهر بار شد دامنم ابروار (۸۲ب)

چو آمد شناسایی گوهرم
جهانگیر شد پرتو اخترم
چو گردید احسان او شاملم
بر آمیخت مهرش به آب و گلم
به سحر آوری جلوه دارم قلم
به نامش فتوحات کردم رقم
به اسمش زدم سکه بر نقد چند
که گردد از آن نام نیکش بلند
نهادم بنایی چنان از مقال
که هرگز نباشد زچرخش زوال
به کلک سخن سنج کوته زبان
کزو ریخت گوهر به درج بیان
یکی نقش بر صفحهٔ روزگار
کشیدم که ماند ازو یادگار
قلم چیست دانی به دست دبیر
که ریزد ازو گوهر بی‌نظیر
نهالیست در جویبار کلام
که گوهر بود میوهٔ او مدام

هر آنکس کزین نخل یک میوه خورد
به نام آوری گوی ازین عرصه بُرد
نمی‌بود اگر کلک گوهر فشان
نمی‌ماند نام کس اندر جهان (۸۲آ)
دلا تا توانی درین روزگار
به لطف و کرم نام نیکی بر آر
نظر کن به چشم خرد پیش و پس
که جز نام نیکو نماند به کس
فریدون فرخ شه کامکار
که بودش کمین بندهٔ روزگار
گر او را نمی‌بود عدل و کرم
کنون بود نامش نهان در عدم
فریدون ثانی که در عدل و داد
دگر مادر دهر مثلش نزاد
کنون عدل و همت به جایی رساند
که در وصف او نطق عاجز بماند
بیا ساقی آن جام چون آفتاب
که از رشک آن گشت خورشید، آب

بده تا به یاد فریدون زنم
و زان تکیه بر دوش گردون زنم
چو دریای عمان درآیم به جوش
به مستی بر آرم ز دلها خروش
الا ای که داری ز دانش نشان
چو باشد ترا نیز نطق و بیان
به انصاف در نسخه‌ام کن نظر
که بینی محیطی لباب گهر (۸۳ب)
فروبند لب «طاهر» ازین گزاف
دگر بیش از گفتهٔ خود ملاف
همان به که زاخلاص، دست دعا
بر آری به درگاه جل و علاء
الهی به حق کلام مبین
که بر سالکان است جل المتین
به نطقی[1] که حمد خداوند گفت
به توحید او گوهر چند سفت

۱. اصل: نطق.

به شمع نبوت چراغ رسل
کزو گشت روشن جهان را سبل

بدان گوهر بحر پیغمبری
که بر کایناتش بود برتری

به شاه نجف سرور اولیاء
کزو یافت خورشید این انجلا

به نور ولایت حسین و حسن
که چون جدّ و بابند ظاهر دو تن

به سجاد، آن شمع بزم یقین
که باشد چراغ شبستان دین

به باقر که حلّال مشکل گشاست
به نور هدی خلق را رهنماست

به اقوال صادق، جهان وقار
کزو گشت شرع نبی آشکار (۸۴آ)

به موسی کاظم گل جعفری
که حلمش کند چرخ را محوری

به شاه خراسان امام انام
شه بحر و بر سرور خاص و عام

به جود تقی آفتاب کرم
که زد بر ثریا شکوهش علم

به خُلق نقی رهنمای بحق
که جبریل گیرد ز علمش سبق

به جاه حسن حشمت عسکری
که سرویست در باغ دین پروری

به مهدی هادی امام زمان
که از خاتمش هست نام و نشان

سپهر کرم آن بلند آفتاب
که اکنون شدش ابر غیبت حجاب

بدان صبح کز راستی زد نفس
بدان شام کامد مر او را ز پس

به احراق آتش به احیای آب
به نور مه و پرتو آفتاب

بسوزد دل عاشقان خراب
که هرگز نبینند در دیده خواب

به آهی که خیزد ز جان یتیم
به جودی که باشد به طبع کریم (۸۴ب)

به لطف نهانی که معشوق راست
به دردی که بر عشقبازان رواست
به شوری که مجنون از آن سر نتافت
به حُسنی که لیلی از آن نام نیافت
به دل بردن گردش چشم یار
به جان دادن عاشق بی‌قرار
به مهر دلاویز مادر، پدر
به نازی که دارد بر ایشان پسر
به لطف پری پیکر خوش کلام
به زلفی که آرد دلی را به دام
به نکهت که بستان ازو فیض یافت
به صرصر که در سیر عالم شتافت
به خار گل سیلی اوستاد
بدان گل که روید زباغ مراد
به بازوی همت به طبع بلند
به شهد خوشامد به تلخی پند
به عطری که آید زلطف نسیم
به ذوقی که از عطر دارد شمیم

به ذیل[۱] نیالودهٔ پارسا
به دامان خونین مژگان ما
به عدل و سخای شه کامران
به امتی که اکنون بود در جهان (۸۵آ)
بدان عاصی تیره بخت تباه
که آمد چو من نادم عذرخواه
که نواب خان عدالت شعار
کزو گشت عدل [و] کرم آشکار
تو بر مسند عدل پاینده‌دار
همیشه چراغ دلش زنده‌دار

راقمه و قایله العبد المذنب الراجی ابن الحسن الخادم محمد طاهر البسطامی، غفر الله الکریم ذنوبهما و ستر عیوبهما و عفی عنهما بالکرم و الاحسان. (۸۵ب)

۱. اصل: زیل؛ ذیل = دامان.

نمایگـــان:

آیات و احادیث

جایها

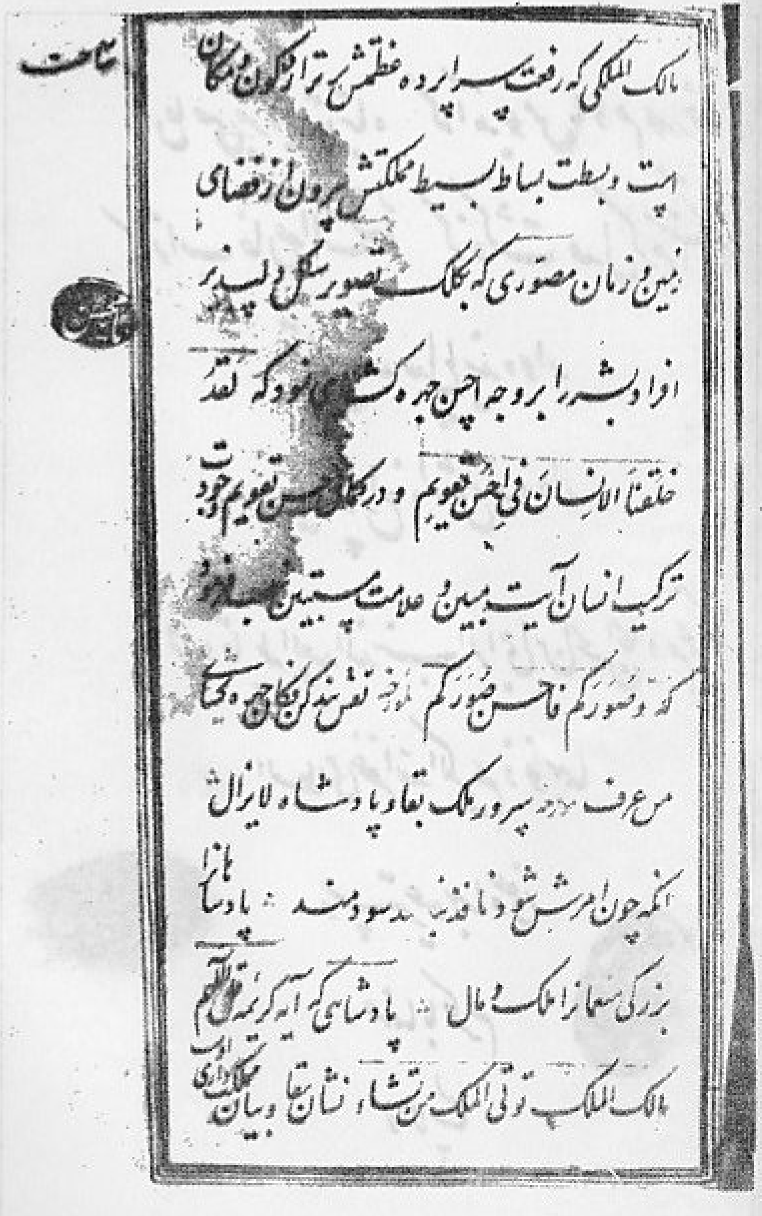
طوایف، قبایل، ملل و نحل

افراد و اشخاص

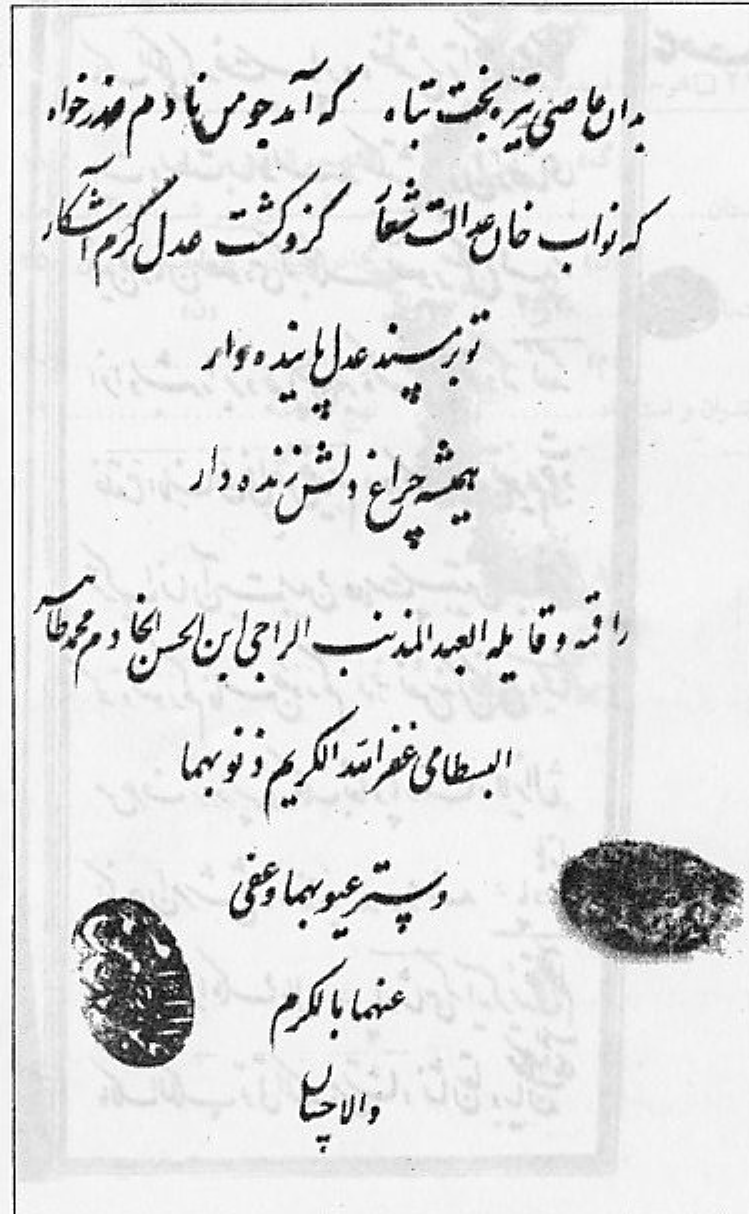
مناصب، مشاغل

اصطلاحات و لغات

کتابها



نمونهٔ صفحهٔ اول نسخهٔ فتوحات فریدونیه


بدان عاصی تیره بخت تباه   که آمد چو من نادم عذرخواه

که نواب خان عدالت شعار   کزو گشت عدل کرم آشکار

تو بر مسند عدل پاینده دار

همیشه چراغ دلش زنده دار

راقمه و قایله العبد المذنب الراجی ابن الحسن الخادم محمد طاهر

البسطامی غفر الله الکریم ذنوبهما

و ستر عیوبهما و عفی

عنهما بالکرم

والاحسان

نمونهٔ صفحهٔ آخر نسخهٔ فتوحات فریدونیه